

بیگانه با انقلاب

نقدی بر نظرات حزب کمونیست کارگری ایران

درباره مسئله ملی

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)

پائیز ۱۳۷۷

بحث مربوط به مسئله ملی و شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» از دیر باز یکی از مجادلات درون جنبش بین‌المللی کمونیستی بوده است. بر سر این مسئله، همانند سایر مسائل مربوط به انقلاب، میان مارکسیسم و انواع خطوط فرصت طلبانه مبارزات مهمی جریان یافته است. برای نسل نوین کارگران و روشنفکران انقلابی که امروز زیر پرچم کمونیسم گرد می‌آیند، درک این مبارزه و درگیر شدن در آن یخش مهمی از روند کسب آگاهی طبقاتی است. تاریخ مبارزه بر سر تبیین تئوری و عمل مارکسیستی در مورد مسئله ملی با نام لنین و استالین عجین شده است. این دو رهبر بزرگ، در آثار متعدد خود مبارزه بر سر این مسئله را منعکس کرده‌اند. در این میان، دو اثر برجسته وجود دارد که نقطه رجوع کمونیستها محسوب می‌شود: «دریاره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به قلم لنین؛ و «مارکسیسم و مسئله ملی» نوشته استالین. در هر یک از این آثار، شکلی از اپورتونیسم در برخورد به مسئله ملی افشاء و طرد میشود. مقاله لنین عمدتاً با نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی ملت ستمگر (یا شوونیسم) مبارزه میکند؛ و مقاله استالین با نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی ملت تحت ستم در جنبش کمونیستی به مبارزه بر می‌خیزد. انحراف اول، جدا از نیت حاملین آن، به دولت طبقات حاکم کمک می‌کند؛ و دومی به نفوذ بورژوازی ملت مغلوب در میان کارگران خدمت می‌کند. این دو انحراف اگر چه از دو سوی مختلف مطرح می‌شدند، اما دارای یک وجه اشتراک مهم بودند: به مسأله ستم ملی از زاویه سرنگون کردن دولت حاکم و انجام انقلاب نگاه نمی‌کردند. این دو انحراف اپورتونیستی، هر یک به نوعی وحدت طبقه کارگر را خدشه دار می‌کردند. هر چند آماج لنین و استالین خطوط انحرافی در آن مقطع مشخص از تاریخ جنبش کمونیستی بود، اما نگرش و روش عمومی پرولتاریای اترناسیونالیست که در این آثار جلو گذاشته شده همچنان در برخورد به مسئله ملی معتبر است.

جنبش نوین کمونیستی ایران طی دهه ۱۳۴۰ در نتیجه مرزبندی با حزب توده و ریزش کمونیسم شوروی شکل گرفت. مسئله ملی و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده، یکی از موضوعات مورد توجه این جنبش بود. در این زمینه مبارزات ارزشمندی با نظرات شوونیستی، با نظراتی که بورژوا ناسیونالیستهای فارس (جبهه ملی و شرکا)، در نفی موجودیت ملل و پرده پوشی ستم ملی و در همداستی با دولت ارتجاعی شاه، اشاعه میدادند، صورت گرفت. برپائی جنبش‌های ملی گوناگون در جریان انقلاب ۵۷ و سرکوب خوین آنها توسط جمهوری اسلامی، بحث مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت را بیش از پیش به جلوی صحنه آورد و جریان‌ات طبقاتی مختلف را به اتخاذ موضع واداشت. طی مجادلاتی که بر سر مسئله ملی در بین احزاب و سازمان‌های منتسب به چپ و کمونیسم آغاز شد، و هنوز هم ادامه دارد، بار دیگر همان اختلاف دیرینه بین مارکسیستها و اپورتونیستها سر بر آورده است. این مجادلات نه فقط در محتوا بلکه حتی در فرم نیز به مباحث دوران لنین و استالین بر سر این موضوع، شباهت دارد. تکرار اختلافات اوایل قرن در سالهای پایانی آن، نشانه‌ای از حل نشدن مسائل قدیمی است. این مسائل سیاسی و

طبقاتی که از صفات مشخصه عصر امپریالیسم محسوب می شوند، تا زمانی که تناسب سرمایه داری در جهان غالب است به اشکال مختلف سر بلند می کنند. آنچه در اینجا از نظر شما میگذرد نقدی است کمونیستی بر برخی از نظریات حزب کمونیست کارگری ایران (ح ک ک ا) درباره مسئله «حق تعیین سرنوشت ملل». این حزب صحت شعار «حق تعیین سرنوشت» را با استدلالاتی از قبیل «بر تناقض بودن»، «سوء استفاده طبقات ارتجاعی»، «وجود عینی نداشتن مقوله ملت» و امثالهم نفی می کند. برای نقد نظرات «ح ک ک ا» عمدتاً به یک سلسله مقالات تحت عنوان «ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری» نوشته منصور حکمت (۱) و «تمامیت ارضی، خودمختاری یا حق جدائی؟» نوشته فاتح شیخ الاسلامی (۲) رجوع کرده ایم. در انتهای این نوشته برای رجوع خوانندگانی که به نوشته های «ح ک ک ا» دسترسی ندارند، بخشهایی از متون نقد شده، به چاپ رسیده است.

حق تعیین سرنوشت، تجارب، تعابیر

«ح ک ک ا» برای نفی شعار حق تعیین سرنوشت میگوید که این شعار دربرگیرنده «یک سلسله سئوالات و تناقضات» است؛ این شعار قابلیت آن را دارد که مورد سوء استفاده و سوء تعبیر واقع شود؛ به دست آوردن «حق تعیین سرنوشت ملی» لزوماً شرایط بهتری را برای مردم یک کشور بوجود نمی آورد و در بسیاری موارد گرفتار شرایط ارتجاعی تری شده اند. شاهد «ح ک ک ا»، وضعیت «ملت» های مستقل شده و «سرنوشت خویش به دست گرفته» پس از جنگ سرد است.

در طول تاریخ مبارزه طبقاتی بارها رهبری مبارزات مردم بدست رهبرانی افتاده که نماینده منافع آنها نبوده اند. این رهبران، ثمرات فداکاریهای توده ها را پشتوانه به قدرت رسیدن خود کرده و از پشت به توده ها خنجر زده اند. متأسفانه نمونه بسیار است. جنبش ملی فلسطین پیش چشم ماست؛ و چرا راه دور برویم، انقلاب ۵۷ ایران یک نمونه ملموس است. در نتیجه شکست انقلاب ایران، نیروهای رفرمیست و مرتجعین سرنگون شده برای «اثبات» اینکه انقلاب وضع را بدتر می کند و مردم نباید رژیم شاه را سرنگون میکردند و دست به مبارزه علیه سلطه امپریالیسم می زدند، مصالح زیادی پیدا کردند. اما اینها، توجیهاتی بی پایه و ارتجاعی است. هر جا ستم است، مقاومت هم هست. تاریخ انقلابات بزرگ نیز تاریخ مبارزه، شکست، باز هم مبارزه، باز هم شکست و سرانجام پیروزی است. تنها جمعیندی صحیح از شکست مبارزات عادلانه توده ها این است که کمونیستها باید وظایف خود را عملی کنند. زمانی پیروزی نصیب اکثریت مردم میشود که طبقه کارگر حزب کمونیست انقلابی خود را داشته باشد و آگاهانه انقلاب را رهبری کند و دنباله رو طبقات دیگر نشود. با انکار واقعیت مسئله ملی و نفی شعار حق طلبانه حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم، مسلماً نمی توان آینده بهتری را برای توده ها تضمین کرد. بلکه تنها چیزی که تضمین میشود، بقاء دول حاکم و تقویت نفوذ رهبری بورژوازی و ایدئولوژی

ناسیونالیستی میان توده‌های کارگر و دهقان است و بس. طبقات ارتجاعی بارها از شعارهای عادلانه مردم سوء استفاده کرده و باز هم خواهند کرد. این بخشی از طرح‌های عوام‌فریبانه ارتجاع است. مرتجعین به این ترتیب توده‌ها را به گوشت دم توپ خود تبدیل میکنند. مثلاً جمهوری اسلامی از شعارهای ضد امپریالیسم آمریکا که بارها از جانب خلقهای ستمدیده و انقلابیون سراسر جهان مطرح شده، استفاده کرد. بسیاری از جنگهای ارتجاعی تحت شعار دفاع از آزادی به راه افتاده است. قدرتهای امپریالیستی نیز بمبهای خود را به نام دمکراسی بر عراق ریخته‌اند. اما این سوء استفاده‌ها، حقانیت مبارزه علیه امپریالیسم و در راه آزادی و دمکراسی واقعی را زیر سؤال نمی‌برد.

از نظر «ح ک ک ا» سوء تعبیر دیگر اینست که یک عده حق تعیین سرنوشت ملل را با «خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظائر اینها» یکسان قلمداد میکنند؛ حال آنکه این حق:

«در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال در تبیین لینن... به معنی حق جدائی است...» اما کدام شعار حق طلبانه و عادلانه را میتوان سراغ کرد که بینشهای طبقاتی مختلف، تعبیر و استنتاجات خود را از آن نکرده باشند؟ در تاریخ جنبش کمونیستی، تمامی مقولات بارها از جانب فرصت‌طلبان و روزیونیستها مورد تحریف و سوء تعبیر واقع شده و کمونیستها مجبور شده‌اند علیه درکهای انحرافی مبارزه کنند تا بورژوازی نتواند از این روزنه به درون صفوف طبقه کارگر نفوذ کند. برای نمونه، «ح ک ک ا» زیر پوشش مقولات مارکسیستی، یک خط سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی را ترویج می‌کند و درکی مغشوش و تحریف شده از مارکسیسم ارائه می‌دهد. یا اینکه روزیونیستهای شوروی برای چند دهه تحت نام کمونیسم، یک نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را می‌چرخاندند. ولی هیچیک از این موارد، حقانیت مارکسیسم و کمونیسم را نفی نمیکند. بنابراین این استدلال که شعار «حق تعیین سرنوشت» مورد سوء تعبیر واقع شده، نمی‌تواند دلیل موجهی برای نادرست بودن و نفی آن باشد.

معنای «حق» و تحقق انقلابی آن

معضل دیگر از نظر «ح ک ک ا» اینست که در شعار «حق تعیین سرنوشت»، کلمه «حق» تفسیر بردار است و معلوم نیست به چه چیزی اطلاق میشود. اولاً، روشن است که حق به چه اطلاق میشود. مقوله حق زمانی به میان می‌آید که در یک عرصه معین، برابری موجود نبوده بلکه یک تمایز اجتماعی وجود دارد. «حق ملل در تعیین سرنوشت» نیز وقتی مطرح می‌شود که در چارچوب یک کشور، ملتی برتر از ملل دیگر است و بر آنها ستم می‌کند. «ح ک ک ا» برای اینکه بحث خود در مورد «حق» را موجه جلوه دهد، حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق غیر قابل مقایسه می‌داند؛ چرا که به زعم این حزب حق طلاق، اعتبار خود را از «قائم به ذات» بودن می‌گیرد و ازلی و ابدی است. با این حساب، تبیین این حزب از برخی «حقوق» تبیینی ایده آلیستی است؛

زیرا این حقوق را از شرایط و مناسبات اجتماعی جدا کرده و بطور مجرد مورد بررسی قرار می دهد. «حق تعیین سرنوشت» همانقدر روشن و مشروط به شرایط تاریخی و اجتماعی است که حق طلاق، ایهامات و گیجی هایی که «ح ک ک ا» در این حق می بیند در واقع از تناقضات بیش خودش سرچشمه میگیرد. «تناقض» دیگری که مورد بهانه قرار میگیرد، خط جنبش بین المللی کمونیستی در مورد مسئله ملی است. «ح ک ک ا» خرده می گیرد که اگر «حق تعیین سرنوشت ملل» امری روشن و قابل دفاع است، پس چرا در اسناد جنبش کمونیستی بلافاصله اضافه شده که این دفاع «لزوماً به معنای توصیه جدائی نیست».

اما خط و پراتیک جنبش کمونیستی در این زمینه روشن است. کمونیستها ضمن به رسمیت شناختن این حق، توصیه در مورد جدا شدن یا نشدن را موکول به تحلیل مشخص از شرایط مشخص میکنند. محک سنجش هم اینست که کدام راه بیشتر به نفع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. اما کمونیستها خارج از پراتیک مبارزه طبقاتی و انقلابی خود را به «سنجش» مسئله جدائی یا عدم جدائی مشغول نمی کنند. آنها به جای اینکه در انتظار آینده بنشینند، از هم اکنون مبارزه میکنند تا رهبری تحولات سیاسی و اجتماعی به دست پرولتاریا باشد؛ و مسئله ملی به مثابه بخشی از انقلاب پرولتری حل شود.

«ح ک ک ا» میگوید:

«فورا معلوم میشود که خود کلمه «حق» بخودی خود چیزی راجع به اهمیت، مطلوبیت و گاه حتی امکانپذیری مادی تحقق آن به ما نمیگوید...» (تاکید از ما)

این حزب انتظار شگفت انگیزی از کلمات دارد. از یک کلمه هیچیک از این ها تفهیم نمیشود. هر کلمه نماینده حقایقی است که باید درک شود. وقتی بینش طبقاتی نیروی اجازه درک حقایق اجتماعی را به آن نمی دهد، کلمه کاری از پیش نخواهد برد. برای کمونیستها روشن است که اهمیت تحقق و مطلوبیت تحقق رهائی ملل تحت ستم چیست؛ یعنی رها شدن اکثریت توده های جهان از یکی از مهمترین تمایزات عصر ما؛ یعنی از تقسیم شدن دنیا به ملل تحت ستم و ستمگر. کسی که مطلوبیت و اهمیت تحقق این امر را از مقاومتها و شورشهای مکرر و خونین ملل تحت ستم نتواند استنتاج کند، مطمئناً از کلمه «حق» هم نمی تواند.

«امکانپذیری مادی تحقق» این حق را کمونیستها در پراتیک انقلابات سوسیالیستی نشان داده اند. کمونیستها مبارزه علیه ستم ملی را هم در زمینه تحقق انقلاب پرولتری طرح کرده اند و هم سرکد داشته اند که در عصر کنونی تحقق واقعی آن منوط به انقلاب است. از نظر «ح ک ک ا» عبارت «خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد» مبهم است و میگوید این مسئله را «چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه برسد به اینکه تضمین کرد، تصمیم به جدائی تصمیم خود آن ملت بوده است.» (تاکید از ما)

ما از روش تشخیص این حزب بی خبریم؛ ولی کمونیستها برای تشخیص ماهیت هر قضیه و روندی در این جهان از روش ماتریالیسم دیالکتیکی استفاده میکنند. اگر بحث «تضمین» در میان است باید تکرار کنیم که تاریخ و تجربه نشان داده فقط انقلاب

می تواند تحقق خواسته‌های عادلانه توده های مردم را تضمین کند. یعنی اگر رهبری مبارزات توده ها به دست طبقات بورژوا بیفتد تنها تضمینی که میتوان داد اینست که آن مبارزات شکست میخورد و ثمره فداکاری توده ها به هدر میرود. تحقق واقعی یا غیر واقعی این «حق» نیز مانند هر «حق» عادلانه دیگر منوط به آن است که مبارزه انقلابی و روند انقلاب چگونه به پیش می رود. برای کمونیستها و انقلابیون، و نه رویزیونیستها و رفرمیستها، کاملا روشن است که اراده آزادانه و داوطلبانه توده های مردم تنها در پروسه انقلاب شکوفا میشود و تکامل می یابد. به همان نسبت که آگاهی کمونیستی در میان توده های کارگر و دهقان ملل تحت ستم نفوذ کند، کمتر به مثابه «آحاد ملت» و بیشتر به مثابه اعضای یک طبقه در انقلاب شرکت خواهند کرد. توده ها هرچه بیشتر با چشم انداز انقلاب سراسری و انقلاب جهانی درگیر مبارزه شوند، بیش از پیش در شکل گیری مسیر جامعه آگاهانه دخالت خواهند داشت. «ح ک ک ا» با بینش عمیقا رفرمیستی اش، لحظه ای هم به فکرش نمی رسد که شعار حق تعیین سرنوشت و مبارزه علیه ستم ملی را از زاویه انقلاب طرح و بررسی کند.

«ح ک ک ا» سؤال میکند: «پروسه ای که در آن تصمیم «خود ملت» معلوم و ثبت میشود چیست؟» پاسخ روشن است: پروسه یک انقلاب پیروزمند. پرولتاریا اولین بار طی پراتیک انقلاب اکتبر روسیه به رهبری لنین نشان داد که چگونه تنها انقلاب پرولتری است که می تواند شرایط رهائی ملل تحت ستم را فراهم کند. در هم شکستن درهای «زندان ملل روسیه تزاری» و آزاد کردن مللی که تحت ستم طبقات ارتجاعی حاکم بودند؛ گسستن کلیه قیودی که امپریالیسم روس بر کرده ملل مستعمره و نوسستعمره انداخته بود؛ افشای معاملات و پیمان های روسیه و قدرتهای امپریالیستی دیگر مانند بریتانیا بر سر ملل در بند. اینهاست جوابهای عملی پرولتاریا به مسئله ستم ملی؛ اینهاست پراتیک تبدیل «حق ملل در تعیین سرنوشت» به یک واقعیت بلامنازع.

مضمون بورژوازی حق تعیین سرنوشت ملل

«ح ک ک ا» معتقد است که با قبول نقش تاریخا مترقی جنبش های ملی ملل ستمکش و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت آنها «این توهم میدان پیدا میکند که گویا در میان تمام مسائل جامعه بورژوازی که در آن اراده ها و منافع، طبقاتی هستند، موضوعی به نام جدائی ملل یافت شده است که در آن می شود یک اراده همگانی و ماورا طبقاتی را، که دیگر نه اراده طبقه حاکمه، بلکه اراده کل «ملت» است، سراغ کرد و به اجراء در آورد.»

اولا، بورژوازی ملت تحت ستم در غیاب این شعار هم از واقعیت ستم ملی که مشترکا بر همه طبقات آن ملت روا میشود، استفاده خواهد کرد. این بورژوازی برای تلقین موهوماتی مانند «اراده همگانی» به توده های کارگر و دهقان تلاش خواهد کرد. ستم ملی موجود است و توده های کارگر و دهقان از آن در رنجند. اگر پرولتاریا روش برخورد و راه حل خود را در اینمورد پیش نگذارد، مطمئنا بورژوازی چنین خواهد کرد. در واقع اگر

کمونیستها مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت را به رسمیت نشناختند، با دست خود کمک بزرگی به بورژوازی ملت ستمدیده خواهند کرد تا هر چه بیشتر این «آزاده همگانی» را بر کارگران و زحمتکشان تحمیل کند.

فائیا، تا آنجا که به جنبش بین المللی کمونیستی مربوط است، هرگز این شعار بعنوان یک شعار ماوراء طبقاتی طرح نشده است. اینکه قبلاً «ح ک ک ا» چگونه به مسئله ملی و این شعار نگاه می کرده پای خودش است و ربطی به جنبش کمونیستی ندارد. (۳)

در جنبش بین المللی کمونیستی، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش همواره به عنوان یک حق بورژوازی و عموماً در ارتباط با ریشه کن کردن فئودالیسم و گسستن قیود مستعمراتی و نیمه مستعمراتی طرح شده و می شود. در اینجا به مواردی که طرح این شعار برای برخی ملل ستمدیده درون جوامع امپریالیستی نیز ضرورت می یابد، نمی پردازیم. بعلاوه، این «ح ک ک ا» است که «آزاده ها و منافع» جامعه بورژوازی را «طبقاتی» نمی بیند. اتفاقاً این یکی از مختصات پیش این حزب است که به دلخواه برخی از ایده ها و خواسته ها و حقوق را طبقاتی می بیند و برخی دیگر را به «ذات بشر» و «بشر مجرد» منتسب میکند. حال آنکه همه ایده های بشر و همه خواسته های مبارزاتی به لحاظ تاریخی ماهیتی کاملاً مشروط و مشخص و طبقاتی دارند. آنچه بالاتر در مورد حق طلاق گفتیم به همین پیش اشاره داشت. «ح ک ک ا» معتقد است که لنین بجهت حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق مقایسه کرده است؛ زیرا برخی چیزها مانند حق طلاق «قائم به ذات» است و اعتبارش را از همین «قائم به ذات» بودن می گیرد و نه از مناسبات طبقاتی حاکم در جامعه. مناسباتی که ستمدیدگی زنان یکی از جلوه های آن است. درک «ح ک ک ا» ۱۸۰ درجه با تبیین ماتریالیستی جهان اختلاف دارد. خصلت حق طلاق نیز مشخص است. فقدان حق طلاق مربوط به جامعه فئودالی است. جامعه بورژوازی آن را به رسمیت می شناسد؛ زیرا سرمایه داری مجبور است زنان را به بازار کار بکشد و در این پروسه منافعش حکم می کند که برخی قیود فئودالی را از دست و پای زنان بردارد تا بتوانند بعنوان کارگر «آزاد» در مقابل سرمایه ظاهر شوند. «قائم به ذات» دیدن این حق، معنایی جز «قائم به ذات» دیدن، ابدی و ازلی دیدن و غیر طبقاتی و غیر تاریخی دیدن برخی از ایده ها و منافع و نهادهای جامعه ندارد.

دستگاه فکری ایده آلیستی «ح ک ک ا»

«ح ک ک ا» برای نفی وجود مسئله ملی در ایران و در بسیاری از نقاط جهان، و به تبع آن نفی صحت شعار «حق تعیین سرنوشت»، وجود «ملت» را خرافه میخواند. این موضع فقط بخاطر آن نیست که این حزب دارای پیش ایده آلیستی میباشد؛ بلکه علاوه بر آن چنین موضعی اساساً برخاسته از یک منفعت طبقاتی معین است. یعنی منافع طبقات بورژوازی ملت غالب در ایران. در جنبش بین المللی کمونیستی، نفی موجودیت مادی ملل تحت عنوان «خرافه» سابقه ای طولانی دارد. مارکس در ارتباط با بحثی که در شورای انترناسیونال اول در گرفته بود چنین می نویسد:

«..... نمایندگان (غیرکارگر) «فرانسه جوان» این نظریه را به میان کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت خرافات کهنه شده ای است..... من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را صلفی کرده اند بزبان فرانسه یعنی زبانی که نه دهم اعضای جلسه آنها نمی فهمیدند با ما صحبت می کنند. سپس به کتابه گفتم که لافارگ بدون اینکه خودش آگاه باشد ظاهرا منظورش از نفی ملیت ها اینست که ملت نمونه وار فرانسه باید آنها را ببلعد.» (۴)

آیا «ح ک ک ا» هم دارد هوس ملت فارس به بلعیدن و هضم ملل ستمدیده ساکن ایران را بیان میکند؟ ادعای «ح ک ک ا» حیرت آور است. اینها صنکر وجود عینی (ابژکتیو) پدیده ای به نام «ملت» میشوند و می گویند ملت ساخته ایدئولوژی ملت گرانی یا ناسیونالیسم است. «ح ک ک ا» می گوید:

«این نیازهای سازمانیایی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم مقوله ملت و هویت ملی را ایجاد میکنند»، «ناسیونالیسم مقدم بر ملت است».

این شاهکار فلسفی را می توان در یک جمله خلاصه کرد: اول ایده آمد (در اینجا، ناسیونالیسم) بعد ماده (در اینجا، ملت)؛ این تز در ردیف نظریه ایده آلیستی «ح ک ک ا» در مورد ازلی و ابدی بودن برخی از ایده های بشری است. (۵) «ح ک ک ا» ادعا میکند که مارکسیسم انقلابی را از «زیر آوار» بیرون کشیده است. اما در واقع الفبای مارکسیسم را در زیر آوار تفکرات ایده آلیستی دفن کرده است. این حزب از درک ماتریالیستی دیالکتیکی و ماتریالیستی تاریخی که مارکس و انگلس بانی آن بودند هیچ بهره ای نبرده است. اولین و اساسی ترین خط تمایز میان ایده آلیستها و ماتریالیستها اینست که آیا ایده های بشر محصول شرایط مادی زیست وی هستند یا بالعکس. مارکس در «پیش درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» میگوید: «این آگاهی انسان نیست که هستی وی را تعیین میکند؛ بلکه بالعکس، هستی اجتماعی اوست که آگاهی او را تعیین میکند.» یا مارکس و انگلس در بخش دوم «مانیفست کمونیست» خاطر نشان می کنند که: «درک این مسئله که ایده ها، نظرات، و مفاهیم انسان و به یک کلام آگاهی انسان، با هر گونه تغییری در شرایط مادی زیست وی، مناسبات و زندگی اجتماعی وی تغییر می کند، نیازی به داشتن فهم عمیق ندارد.»

اما «ح ک ک ا» معتقد است تنها پدیده هائی که مخلوق «طبیعت» هستند موجودیتی عینی (ابژکتیو) دارند و آنچه مخلوق جامعه و تاریخ انسان است، ذهنی است و می گویند:

ملت «مخلوق طبیعت نیست. مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر شبیه مذهب است.»

با همین منطق، می توان به این نتیجه رسید که کارگر و سرمایه دار هم مخلوق جامعه و تاریخ انسان هستند و بنابراین عینی (ابژکتیو) نیستند.

ولی تاریخ بشر، تاریخ ایده ها نیست. تاریخ مبارزه تولیدی، پژوهشهای علمی، و مبارزه طبقاتی است. همه اینها پروسه هائی عینی هستند. ایده ها و افکار بر پایه این عینیات

ظاهر می شوند. ملت گرانی تا قبل از ظهور مناسبات تولیدی سرمایه داری وجود نداشت. ملت در نتیجه به ظهور رسیدن روند تولید سرمایه داری به وجود آمد. سرمایه داری پس از بوجود آمدن ایده های بورژوازی بوجود نیامد؛ بلکه ایده های بورژوازی (از جمله ناسیونالیسم) محصول به وجود آمدن مناسبات اقتصادی سرمایه داری و طبقه ای به نام بورژوازی بود. بوجود آمدن ایدئولوژی کمونیستی نیز محصول به وجود آمدن طبقه کارگر است. اگر طبقه کارگر و تولید اجتماعی گسترده در کار نبود، ایدئولوژی و علم انقلاب طبقه کارگر هم توسط مارکس و انگلس تبیین نمی شد. اینکه ایده های بورژوازی (منجمله ناسیونالیسم) آنقدر قدرتمندند که حتی در جنبش طبقه کارگر نفوذ میکنند، مربوط به آن است که مناسبات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در جهان مسلط است. تولید و بازتولید ایدئولوژی کمونیستی نیز پایه های مادی دارد. اینکه ایدئولوژی کمونیستی علیرغم سرکوب و پیگیری خرتین از جانب قدرتهای مسلط جهان، همچنان نسل اندر نسل تولید و باز تولید شده، مدیون وجود طبقه ای قدرتمند به نام طبقه کارگر جهانی است. اگر بر طبق منطق «ح ک ک ا» جلو برویم باید گفت: اول ایدئولوژی کمونیستی آمد و بعد کارگر. با این منطق، کمونیسم هم محصول ذهن است و نه انعکاس یک پروسه مادی در ذهن. بعید نیست کم کم این حزب، ایده های کمونیستی را نیز به مقولات قائم به ذاتی تبدیل کند که وجودشان ربطی به مرحله معینی از تکامل جامعه بشری و وجود طبقه کارگر ندارد.

سرمایه داری و تشکیل ملت

«ح ک ک ا» از واژه های ملت، قوم و قبیله به تناوب و بطور یکسان استفاده میکند تا لثاء کند که ملت چیزی در رده قوم و قبیله های اجتماعات عهد کهن است. حال آنکه ملت محصول سه قرن اخیر است. یعنی محصول سرمایه داری است. به همین دلیل است که میگوئیم ملت محصولی تاریخی است. یعنی در مرحله معینی از تاریخ تکامل جامعه بشری بوجود آمده و با خاتمه این مرحله از بین خواهد رفت. ملت با ظهور سرمایه داری بوجود آمده و با پایان سرمایه داری، پایان خواهد یافت. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» خاطر نشان می کنند که با ظهور سرمایه داری، ملت بوجود آمد و «ایالات مستقل یا ایالاتی که بطور متزلزل به هم متصل بودند و هر کدام منافع، قوانین، حکومتها، و نظامهای مالیاتی جداگانه داشتند» جای خود را به دولت - ملت‌های، «با حکومت و رشته قوانین واحد، با منافع طبقاتی ملی واحد، با مرزها و آئین گمرکی واحد» دادند. بنابراین، گرایش تاریخی ملت‌ها به تشکیل دولت‌های ملی خودشان مبانی عمیقاً اقتصادی (و سرمایه دارانه) دارد. لنین نیز پایه های اقتصادی بوجود آمدن ملت و گرایش به تشکیل دولت‌های ملی را مفصلاً تشریح می کند و می گوید گرایش به تشکیل دولت‌های ملی (یا گرایش به «تعیین سرنوشت»)، دارای مبانی اقتصادی بسیار عمیق است. «ح ک ک ا» به دنبال خرافه اعلام کردن مقوله ملت، با یک مشت ایرادات مغشوش و غلط به مقابله با تبیین استالین از مقوله ملت و مسئله ملی می رود. اما شمشیر این حزب چوبین است. استالین در جزوه «مارکسیستها و مسئله ملی» به وضوح و درستی

روش ماتریالیستی تاریخی را به کار گرفته و ملت را محصول رشد سرمایه داری میخواند. استالین چهار خصوصیتی که در روند شکل گیری یک ملت بوجود می آیند و آنها را متمایز می کنند، بر می شمارد: اشتراک اقتصادی، زبانی، سرزمینی و فرهنگی. شکل گیری ملل پروسه ای است که موتور محرک آن رشد تولید کالائی و ایجاد بازارهای محلی است. همین پروسه تاریخی را لنین در اثر «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» چنین ترسیم می کند: «در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبشها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر شود و باید اتحاد دولتی سرزمینهای که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می کنند عملی شود...» تاکید لنین بر نکته زیر نیز برای درک بهتر رابطه مسئله ملی با مناسبات اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه حائز اهمیت است: «دولتهائی که از لحاظ ملی رنگارنگند، همیشه دولتهائی هستند که صورت بندی داخلیشان به دلایل گوناگون عقب مانده باقی مانده است.»

اشاره به این نکته لازمست که روند شکل گیری و نحوه تکامل ملت در جوامع گوناگونی که در مراحل متفاوتی از رشد و تکامل سرمایه دارانه بسر میبرند، یکسان نبوده و به اشکال دولتی یکسانی منجر نشده است. بازار محلی سرمایه داری (بازار به معنای تقسیم کار اجتماعی و داد و ستد کالائی) ابتدا در جانی می توانست بوجود آید که اهالی آن اسکان برقراری ارتباط با یکدیگر را داشتند و نیازهای توسعه اقتصاد کالائی، دستیابی به زبان واحد را ضروری می کرد. بسیاری از ملل، از اقوامی بوجود آمدند که زبانهای جداگانه داشتند و در مجاورت هم می زیستند؛ اما به ملتی با یک زبان تبدیل شدند. در مناطقی که سرمایه داری با نیروی قدرتمند در میان یک قوم بوجود آمد، به سرعت اقوام دیگر را در آن ملت حل کرد. این روند عموماً وجه مشخصه اروپای غربی بود. در مناطقی که رشد سرمایه داری در میان هیچیک از ملل آنچنان قوی نبود که بقیه را در خود حل کند و دولتی بر پایه یک ملت شکل بگیرد، دولت های مرکزی بر حسب نیازها به قوه قهر شکل گرفتند و دولتهای کثیر المله بوجود آمدند. برخی از اینها به مرور دولتهای جداگانه دادند و برخی ندادند. مثلاً نروژ از سوئد جدا شد، ولی کشورهای بالکان به صورت کثیرالمله باقی ماندند. در کشورهای نومستعمره نیز مسئله به شکل دیگری جلو رفت. ورود مناسبات سرمایه داری «از بیرون» توسط امپریالیسم از عوامل مهم رشد ناموزون سرمایه داری در این کشورها بود. دولتهای مرکزی با کمک چماق و قدرت انحصاری امپریالیسم و بر پایه یکی از ملل درون آن کشور شکل گرفت. ایران نیز چنین کشوری بود. مسئله مهمی که باید مد نظر قرار گیرد و آشکارا مقابل چشم ما قرار دارد اینست که در اغلب نقاط جهان (عمدتاً در کشورهای سه قاره آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین) در چارچوبه مرزهای کشوری، ملل ستمگر و تحت ستم موجودند و در سطح جهان نیز ملل سرمایه داری پیشرفته تقسیم کار ستمگرانه ای به ملل دیگر در مناطق موسوم به «جهان سوم» تحمیل کرده اند. با توجه به تمامی این نکات، و برخلاف احکام لاقیدانه «ح ک ک ا»، «ملت»

مقرله ای کاملاً عینی (ایژکتیو) است. رقابت ملل و انتیاد برخی ملل توسط ملل دیگر نیز محصول یک روند کاملاً عینی به نام تولید و بازتولید سرمایه است.

نقی ملت در واقع برای نفی ستم ملی است

دم خروس آنگاه از قبای «ح ک ک ا» بیرون می زند که پس از مغلظه دربارہ دسته بندی استالین درمورد ملل و ملیت و داد سخن دادن در مورد اینکه «ملت اصلاً وجود ندارد که حقی داشته باشد»، یکبارہ به اراده دسته بندی مورد نظر خود از مللی که مستحق داشتن کشور هستند و آنهایی که نیستند می پردازد. (۶) «ح ک ک ا» ملت ها را به «ملل تاریخی» و «ملل کوچک تر و فرعی تر و غیر تاریخی تر» تقسیم می کند. ملل تاریخی، به زعم این حزب، مللی هستند که «به حکم شرایط عینی در پروسه عروج پی در پی جوامع صنعتی سرمایه داری شانس واقعی ایجاد کشور خویش را دارند.» آنهایی که چنین شانس را نداشته اند در رده «ملل غیر تاریخی و فرعی» می گنجند. «ح ک ک ا» پای مارکس را بمیان می کشد و می گوید: «شمول موضوع مارکس و انگلس در واقعیت امر بسیار محدودتر از «همه ملل» است.»

این نوع دسته بندی کردن، خیلی رک و راست جانبدار است. یعنی به ضرر ملل تحت ستمی است که با کلمات «کوچک و فرعی و غیر تاریخی» موجودیشان قلم گرفته میشود و به نفع «ملل تاریخی» است که دولت خود را دارند. در عکس العمل به این تاریخ نویسی شوونیستی، تاریخ نویسان بورژوا ملاکین کرد هم می توانند تاریخ ملت کرد را به تمدن مادها برسانند. «ح ک ک ا» صحبت از «شانس» برخی ملل به تشکیل دولت خود می کند اما «حکم» و «شرایط عینی» این «شانس» را ناگفته می گذارد. در حالیکه در این «شانس» نه دست طبیعت در کار بوده و نه خواست خدا. بلکه رشد سرمایه داری و شکل گیری تضاد میان ملل ستمگر و تحت ستم بوده که به بالادستی یکی و فرودستی دیگری حکم داده است. شورشهای ملی نیز برای عوض کردن این «حکم» است. خواه «ح ک ک ا» و یا ملل حاکم اجازه این کار را صادر کنند خواه نکنند.

«ح ک ک ا» و معضلی به نام لنین

«ح ک ک ا» به لنین و برنامه های کمونیستی در مورد مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت اشاره می کند. اشاراتی دو پهلو که هم با هدف رد نظرات لنین صورت گرفته و هم برای تحریف آن نظرات است. این حزب میگوید:

«تعیین لنین از مساله، برای مثال، بدرستی بر اصل اجتناب از جدائی متکی است و به حق تعیین سرنوشت بعنوان یک حق «منفی» نگاه میکنند.»

«... فرمولبندیهایی که سنتا در برنامه های کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی بکار رفته اند، نه فقط جوابگوی مساله نیستند، بلکه بطور جدی همراه کننده و توهم آفرین اند. «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیر قابل فهم است...»

شرط شفافیت موضع کمونیستی در قبال ملل و مسئله ملی، در درجه اول اینست که خود را از این فرمول خلاص کنیم.»

«...به این اعتبار وارد شدن بحث حق جدائی به برنامه کمونیستی به معنی به رسمیت شناسی قدرت مخرب ناسیونالیسم در دنیای بورژوازی است. به رسمیت شناسی حق جدائی سلاحی در مبارزه علیه ناسیونالیسم است. این آن جنبه ای از درک مارکسیستی در قبال مساله ملی است که بطور ویژه مدیون لنین هستیم...»

علیرغم این تعارف، نظرگاه این حزب در واقع پلمیک مستقیم علیه خط لنین است؛ بدون اینکه آن را مستند کند. بسیاری از استدلالات «ح ک ک ا» در مورد شعار حق تعیین سرنوشت را مخالفین لنین هم طرح می‌کردند. استدلالاتی از قبیل: «عدم وضوح»، «ابهام» و «کشنادر» بودن مفهوم حق تعیین سرنوشت. آنها هم می‌گفتند این بخش از برنامه کمونیستها، «امتیاز دادن» به ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش است و غیره. اما زاویه برخورد و چارچوب بحث لنین در این مورد چیست؟

بطور کلی لنین مسئله را از چند جنبه طرح کرده و مورد تاکید قرار می‌دهد:

- طرح مساله از زاویه ضروریات انقلاب بورژوا دموکراتیک برای فراهم کردن سریع زمینه و شرایط برای گذر به سوسیالیسم در کشورهایی که بقایای مناسبات فئودالی و ماقبل سرمایه داری بطور گسترده موجود است.

- طرح مساله از نقطه نظر مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی؛ از نقطه نظر مبارزه با بورژوازی «خودی» (که در اینجا منظور بورژوازی ملت ستمگر و حاکم است).

- طرح مساله از نقطه نظر نیرومند کردن اتحاد و همبستگی میان پرولتاریای ملل مختلف.

پیش از هر چیز، برای لنین روشن است و با صراحت غیر قابل انکاری اعلام می‌کند که حق تعیین سرنوشت ملل، یک حق بورژوائی است. لنین همواره حق تعیین سرنوشت را از نقطه نظر انقلاب طرح می‌کند و راه حل آن را نیز هرگز جدا از چشم انداز انقلاب مورد بررسی قرار نمی‌دهد. او هرگز گامهای عملی در چارچوب نظام حاکم را راه حل مسئله جا نمی‌زند. لنین «آزادی ملیتها» را تنها با یک تغییر انقلابی و رادیکال امکانپذیر می‌بیند. از نظر وی، شعار حق تعیین سرنوشت، بخشی از برنامه انقلاب دموکراتیک در کشورهایی است که هنوز ضرورتا باید این مرحله را طی کنند. بطور مثال، او حل مسائلی مانند شیوه زمینداری بجا مانده از دوران فئودالیسم، مذهبی بودن دولت (یا سکولار نبودن دولت)، نابرابری زن و مرد و ستمگری نسبت به ملیتها را بخشی از «مضمون بورژوا دموکراتیک انقلاب» روسیه می‌خواند و تاکید می‌کند که مضمون بورژوا دموکراتیک انقلاب یعنی تصفیه جامعه از کلیه مناسبات اجتماعی و نهادهای بجا مانده از دوران فئودالیسم. لنین روشن می‌سازد که انقلاب پرولتری چگونه به حل این مسائل بورژوا دموکراتیک می‌پردازد و تفاوت آن با انقلابات بورژوائی در کجاست.

لنین می‌گوید: «۱۵۰ تا ۲۵۰ سال پیش از این... به مردم وعده دادند نوع بشر را از قید امتیازات قرون وسطائی، نابرابری زنان، امتیازات دولتی فلان یا بهمان دین (یا «اندیشه

دینی» و «دینداری» بطور اعم) و از قید نابرابری ملیتها برهاند؛ وعده دادند. و اجراء نکردند. نمی توانستند اجراء کنند. زیرا «احترام» به «مالکیت خصوصی مقدس» مانع بود. در انقلاب پرولتری ما این «احترام» ملعون به این آثار سه بار ملعون قرون وسطانی و به این «مالکیت خصوصی مقدس» وجود نداشت. (۷)

لنین حل مسئله ملی را وظیفه ای می خواند که انجام آن برای انجام انقلاب سوسیالیستی ضروری است. وی برای تائید صحت خط خود می گوید:

«..... مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش سنوال میکند و فوراً نقص مشترک سوسیالیست های ملل حکمفرما (انگلیس و روسیه) را آشکار میسازد که عبارتست از: عدم درک وظایف سوسیالیستی آنها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که بورژوازی «عظمت طلب» کسب کرده است.» (۸)

یکی از اهداف سوسیالیسم پایان دادن به تقسیم نوع بشر به کشورهای کوچک و منفرد و ادغام آنان در یکدیگر میباشد. لنین معتقد است که دقیقاً برای رسیدن به چنین هدفی، ملت‌های ستمدیده باید آزادی جدا شدن داشته باشند. او می گوید:

«به همان طریق که بشر پس از گذشتن از یک دوره گذار دیکتاتوری طبقات ستمدیده می تواند به نابودی طبقات دست یابد، گذار از یک دوره رهائی کامل تمام ملت‌های ستمدیده، یعنی آزادی جدا شدن برای آنان، می تواند بشر را به ادغام ملت‌ها هم برساند.» (۹)

لنین در مورد روش کمونیستها برای حل مسئله ملی مستعمراتی یکبار دیگر بر این امر تاکید می گذارد که مسئله ملی تنها به روش انقلابی می تواند حل شود. او می گوید:

«خواست آزادی فوری مستعمرات که بوسیله تمام سوسیال دموکراتها (منظور لنین، کمونیستها است) طرح می شود نیز تحت سرمایه داری بدون یکسری انقلابات «غیر عملی» است. اما از اینجا نبایستی نتیجه گرفت که سوسیال دموکراسی باید مبارزه برای تمام این خواستها را نفی کند. نفی اینچنینی خواسته ها، تنها به نفع ارتجاع و بورژوازی تمام می شود. اما بر عکس، نتیجه ای که باید گرفت این است که مبارزه برای این خواسته نباید به شکل رفرمیستی صورت پذیرد بلکه باید به شکل انقلابی انجام گیرد. یعنی باید از مرزهای قانونیت بورژوازی فراتر رود، این مرزها را بشکنند... و توده ها را به عمل‌های تعیین کننده بکشاند؛ باید این مبارزه برای خواست‌های اساسی دموکراتیک را تشدید کرده و آن را به سطح حمله ای آشکار علیه بورژوازی بکشاند؛ یعنی به انقلاب سوسیالیستی که از بورژوازی خلع ید می کند.» (۱۰)

لنین و مسئله مبارزه پیگیر

علیه شوونیسم ملت ستمگر

«ح ک ک ا» مسئله را طوری طرح میکند که گویا مسئله عمده لنین در طرح مسئله حق تعیین سرنوشت از جنبه منفی، مبارزه با ناسیونالیسم ملل تحت ستم بوده است. حال آنکه وی مسئله را عمدتاً از زاویه «قدرت مخرب» ناسیونالیسم ملت ستمگر طرح میکند.

مسئله لنین خنثی کردن نفوذ بورژوازی ملت تحت ستم بر روی کارگران آن ملت‌ها را هم مد نظر دارد، اما عمدتاً انحراف شورویستی را انشاء می‌کند. او تصریح میکند که بدون داشتن موضعی قاطع علیه امتیازات ملت غالب نمیتوان با نفوذ بورژوازی ملت ستمکش در میان کارگران آن ملت مبارزه کرد. لنین به وضوح میگوید که مبارزه با ستمگری ملی و اجافاتی که نسبت به ملل تحت ستم میشود بدون به رسمیت شناختن حق ملل تحت ستم به جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل خود، یابو ای بیش نیست. او در توضیح شعار «حق تعیین سرنوشت» ذره ای ابهام باقی نمی‌گذارد و می‌گوید که معنای این شعار هیچ نیست مگر مخالفت با امتیاز ملت غالب در داشتن حق انحصاری تشکیل دولت خود و اعلام حق برابر برای همه ملل در تشکیل دولت خودشان. این حق یک حق بورژوازی است. اما برسمیت شناختن آن برای پیشبرد مبارزه طبقه کارگر علیه دولت حاکم ضروری است. لنین میگوید:

«هر آینه ما شعار حق جدا شدن را به میان نکشیم و آنرا تبلیغ نکنیم نه تنها به نفع بورژوازی بلکه همچنین به نفع فئودالها و حکومت ملت ستمگر عمل کرده ایم.» (۱۱)

مخالفین شعار «حق تعیین سرنوشت»، کمونیستهای روسیه را متهم به این می‌کردند که با به رسمیت شناختن این حق در واقع از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش حمایت می‌کنند. لنین در پاسخ به این اتهام می‌گوید که این حرف از موضع ناسیونالیسم روس (ملت ستمگر) زده میشود. او برای اثبات حرف خود به واقعیات عینی رجوع می‌کند و نشان می‌دهد که روش طبقات حکمفرمای ملت غالب در قبال ملل ستمکش، هیچ نیست مگر نفی مطلق برابری حقوق ملیتها و حق تعیین سرنوشت.

این درست همان نکته ای است که در دیدگاه «ح ک ک ا» هیچ جانی ندارد. زمانی که لنین به ایرادات لیبرالها در مورد «حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده» می‌تازد، گویی مستقیماً «ح ک ک ا» را هدف قرار داده است که از پرتناقض، مبهم و گشدار بودن این شعار پنج کلمه ای می‌نالند. لنین میگوید:

«فریادهای لیبرالها درباره عدم وضوح مفهوم «حق تعیین سرنوشت» و اینکه سوسیال دموکراتها این مفهوم را «بهبیچوجه» از تجزیه طلبی «تمیز نمیدهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسائی اصلی که از طرف تمام دموکراسی مقرر شده است.» (۱۲)

بر خلاف ادعای «ح ک ک ا»، لنین شعار حق تعیین سرنوشت را به «مخالفت با الحاق اجباری» تقلیل نمی‌دهد. او بدون ذره ای ابهام روشن می‌کند که مخالفت کمونیستها با الحاق اجباری بدون به رسمیت شناختن حق جدائی ملل، حق آنها در تشکیل دولت مستقل خویش، یابو ای بیش نیست. بخش مهمی از کشمکش لنین با مخالفین خود در مورد مسئله ملی بر سر همین نکته است که مخالفت با ستمگری ملت غالب تنها زمانی بدون ابهام و تذبذب است که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنان به جدا شدن و تعیین دولت ملی مستقل خود به رسمیت شناخته شود.

لنین می‌گوید، پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست به

اصطلاح منفی اکتفا میکند. اما منظور وی به هیچوجه آنطور که «ح ک ک ا» القاء میکند شانه خالی کردن از اصل حق تعیین سرنوشت نیست. لنین روشن می کند که پرولتاریا از مبارزه بورژوازی ملت ستمدیده علیه ملت ستمگر حمایت میکند، ولی نه تنها خود را موظف به کمک به وی در امر ملت سازی نمی کند بلکه با هر گونه امتیاز طلبی بورژوازی ملت ستمکش نیز به مبارزه بر می خیزد. لنین میگوید:

«آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می کند، تا آنجا ما همیشه و در هر صودی و راسخ تر از همه طرفدار وی هستیم... در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می کند ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت به تلاش هائی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می آید روا نداشت». (۱۳)

چنین است درک لنین از اکتفا کردن به جنبه «منفی» حق تعیین سرنوشت.

لنین و اتحاد پرولتاریای همه ملل

در کشورهائی که ستمگری ملی یکی از ارکان ساختار قدرت سیاسی حاکم را تشکیل می دهد، تربیت انترناسیونالیستی کارگران بطور لاینفکی با ترویج و تبلیغ شعار حق تعیین سرنوشت ملل ستمکش مرتبط است. وارستگی کارگران این ملل از ایدئولوژی ناسیونالیستی بورژوازی «خودی»، به درک عمیق این شعار و دفاع از آن مرتبط است. لنین تاکید میکند که اگر شعار حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم نفی شود، «شعار پرولتارهای سراسر جهان متحد شوید» به دروغ شرم آوری بدل میشود. او از این بحث میکند که چگونه به رسمیت نشناختن این حق در عمل معنائی جز گذشت «شرم آور» در مقابل ناسیونالیسم ملت غالب ندارد. لنین می گوید:

«مصلح یگانگی پرولتاریا، مصلح همبستگی طبقاتی آنها، شناسائی حق ملل در جدا شدن را ایجاب می کند..... اگر اپورتونیست های ما در این نکته تعمق می کردند، محققا اینقدر درباره تعیین سرنوشت اراجیف نمی گفتند.» (۱۴)

برای لنین روشن است که شکستن مرزهای ملی و ایجاد وحدت میان طبقه کارگر، در گرو رها ساختن کارگران از نفوذ ناسیونالیسم ملت غالب و ناسیونالیسم ملت مغلوب است. او بطور مشخص شعار حق تعیین سرنوشت را از زاویه تربیت انترناسیونالیستی کارگران ملت غالب و وارستگی ایدئولوژیک ملت غالب طرح میکند. درست برعکس آنچه «ح ک ک ا» وانمود می کند که گویا این شعار از زاویه خنثی کردن قدرت مخرب ناسیونالیسم

ملت مغلوب مطرح شده است. لنین تاکید میکند که برای خنثی کردن تاثیرات ایدئولوژی ناسیونالیستی در میان کارگران ملت مغلوب باید کارگران را با روح مبارزه برای منافع عمومی پرولتاریا تعلیم داد و با هر گونه امتیاز طلبی بورژوازی ملت ستمکش مخالفت کرد. او روشن می کند که کمونیستها باید حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را برای همه ملل تحت ستم بطور برابر به رسمیت بشناسند. اما «آری یا نه» گفتن به جدائی هر ملت ستم دیده منوط به این خواهد بود که آیا در هر مقطع معین، آن جدائی به نفع تکوین مبارزه طبقاتی هست یا نه. پرولتاریا در عین حال که برابری و حقوق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالاتر و ارزشمندتر از هر چیز می داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدائی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می کند.

بلاخره مسئله ملی وجود دارد یا ندارد؟

پاسخ «ح ک ک ا» به این سؤال، چندان صریح و قاطع نیست و بیشتر به اوضاع و شرایط تاکتیکی اشاره دارد. با وجود این، می توان در پس این پاسخ به اشکالات عمیقتری در نگرش و سیاست این حزب پی برد. «ح ک ک ا» می گوید:

«وجود ملت و ستم ملی بخودی خود معادل وجود یک «مسئله ملی» نیست. این یک مقوله اساسی در بحث ماست. همینطور بدون ستم ملی، یا تصور وجود ستم ملی، و یا لاقابل رقابت ملی، مسئله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مسئله ملی در جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی می توانیم از وجود مسئله ملی حرف بزنیم که این هورتیهای ملی متقابل و کشمکشها و رقابتها و خصومتها به درجه ای از غلظت و شدت رسیده باشند... به رسمیت شناسی حق جدائی یکی از روشهای درممانی، بیک جراحی اجتماعی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما باید بدوا مساله ای بوجود آمده باشد... باید دردی وجود داشته باشد...»

معنی همه این صغری کبری چیدن ها اینست که مناسبات همزیستی اجباری و سرکوبگرانه میان ملت ستمگر و ملت تحت ستم باید از جانب ملت تحت ستم زیر سؤال برود و علیه آن شورش شود تا «ح ک ک ا» از خواب بیدار شود و آن را بعنوان یک «مسئله» به رسمیت بشناسد. قبل از آن «مسئله ای» موجود نیست. به نظر این حزب مسئله ملی تنها زمانی بوجود میاید که «جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند...»

ترجمه داشته باشید که منظور از «جریانات ناسیونالیستی»، دولت حاکم نیست. «ح ک ک

۱) وجود دولتی را که قریب به یک قرن است بر ستمگری ملی تکیه زده، «بیشرفت جریانات ناسیونالیستی» نمی‌داند. از نظر اینها «ناسیونالیسم مخرب»، ناسیونالیسم ملت غالب نیست. زیرا ناسیونالیسم ملت غالب که نمی‌خواهد موقعیتی را «خراب» کند بلکه می‌خواهد آن را حفظ کند. بنابراین در قاموس «ح ک ک ا»، «مخرب» نه به ناسیونالیسم شیخ و فراگیر ملت غالب بلکه به ناسیونالیسم ملت مغلوب اطلاق می‌شود. در حالیکه حتی اگر ناسیونالیسم رایج در میان یک ملت تحت ستم، ناسیونالیسم طبقات مرتجع آن ملت باشد، اما باز هم منبع اصلی تفرقه در میان مردم، ناسیونالیسم طبقات حاکم ملت ستمگر است. منبع بوجود آمدن مسئله ملی، ستمگری ملی است.

«ح ک ک ا» ربط مسئله ملی و ساختار قدرت سیاسی طبقات حاکم در ایران را نمی‌بیند و تنها زمانی از ربط «مسئله دولت و قدرت سیاسی» با تفاوتها و نابرابریهای ملی یاد می‌کند که ناسیونالیسم ملت تحت ستم آن را «خلق» کرده باشد. «ح ک ک ا» می‌گوید:

«سهم ناسیونالیسم در خلق مسئله ملی، کشیدن اصطکاکها و تفاوتهای ملی از قلمرو اقتصادی یا فرهنگی به قلمرو سیاست و مسئله قدرت است. مادام که تفاوتها... صریحا به مسئله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده اند، هنوز مسئله ملی به معنی اخص کلمه بروز نکرده است.»

خلاصه اینکه در دستگاه فکری این حزب، مسئله ملی هیچ ربطی به ساختارهای حاکمیت سیاسی و اقتصادی دولت در ایران ندارد. در این جهان‌نگری، مسئله ملی را سازمان سیاسی. اقتصادی حاکم بوجود نمی‌آورد؛ بلکه آن که تحت ستم است بوجود می‌آورد. از نظر «ح ک ک ا» مسئله را ناسیونالیسم ملت تحت ستم بوجود می‌آورد نه ناسیونالیسم شوونیستی ارتجاعی و شیخ و فراگیر ملت غالب. بنظر این حزب، مسئله ملی وقتی وجود می‌آید که در مقابل ستم، مقاومتی صورت بگیرد؛ «بحران» زمانی بوجود می‌آید که ساختارهای قدرت سیاسی حاکم در نتیجه به زیر سوال رفتن همزیستی اجباری و قهرآمیز ملل زیر سوال می‌رود و بی‌ثبات می‌شود؛ «درد» زمانی است که در مقابل این ستمگری ملی و این فشار، ملل تحت ستم سر به شورش بر می‌دارند. بر پایه این تبیین اپورتونیستی، وجود دولت عظمت طلب «آریائی» و سپس «اسلامی ایرانی» و ستمگری ملی طبقات حاکم بر ملل اقلیت در ایران، مسئله ملی و درد نیست. «ح ک ک ا» تصریح می‌کند که در ایران ستم ملی وجود دارد ولی این هنوز «مسئله» نیست. اگر این درفشانی‌ها متعلق به «ح ک ک ا» نبود، بی‌هیچ تردیدی می‌شد آنرا به حرفهای شوونیستهای ایرانی - اعم از شاهی و اسلامی - نسبت داد.

«ح ک ک ا» روش حل تضاد به طریقه حذف را شامل حال ملل تحت ستم در سایر نقاط جهان نیز می‌کند و حکم می‌دهد که تنها در چند جای جهان مسئله ملی وجود دارد و آنهم «ایرلند و فلسطین و کردستان و غیره» است!

جنبش تیمور شرقی در اندونزی، جنبش عروها در فیلیپین، جنبش های ملی آسام، میزورام و غیره در هند، جنبش تامیلها در سیری لانکا، جنبش های ملی دیگر در

بنگلادش و برمه، مقاومت ملی بربرها در الجزایر و تونس و... اینها مسئله ملی نیست! در این میان، حزب «انترناسیونالیست» ما، مسئله ملی آفریقا، آمریکائی ها را تخطئه می کند و از آنها بعنوان «ملت سیاه واشنگتن» نام می برد. نامگذاری ای که از آن بوی تند تحقیر سیاهان به مشام می رسد. شاید کشور «متمدن، سکولار، مدرن» آمریکا یکی از نقاطی است که به زعم «ح ک ک ا» بورژوازی مسئله ملی را «از طریق متمدنانه» حل و فصل می کند و جنبش ملی هم در کار نیست؛ چون این حزب از آن چیزی نشنیده یا خود را به ناشنوائی زده است. اما واقعیت اینست که سیاهان آمریکا مسئله ملی دارند. ستم نژادی ای که بر آنها از سوی آنگلو ساکسون های سفید اعمال میشود خصلت ملی دارد و انقلاب پرولتری در آمریکا بدون در نظر گرفتن خواسته های مردم سیاه به مثابه یک ملیت و محور ریشه ای این ستمگری ملی نمی تواند توده های گسترده را متحد کند و به پیروزی برسد. ستمگری ای که فقط جنبه سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نداشته بلکه بعد اقتصادی هم دارد. بخش مهمی از پرولتاریا در آمریکا را سیاهان تشکیل می دهند؛ جای آنان در حزب واحد پرولتاریا است و ایجاد جبهه متحد با جنبش ملی سیاهان علیه امپریالیسم آمریکا یک بخش کلیدی از استراتژی انقلابی حزب طبقه کارگر در آمریکا محسوب می شود.

اما «ح ک ک ا» کاری به این کارها ندارد و مثل بورژوازی ملت ستمگر امیدوار است که «هر جا ستم است، مقاومت نباشد» و ستمگری ملی بی پاسخ بماند و «دردی» بوجود نیاید تا مجبور نشود زیر فشار ملل تحت ستم حق تعیین سرنوشت آنان را به رسمیت بشناسد. حتی موقعی که این حزب بطور ویژه برای ملت کرد حق تعیین سرنوشت قائل شده، به خاطر اینست که به قول خودشان «جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده اند» و باید به آنان امتیاز داد تا «مسئله» گسترش نیابد. «ح ک ک ا»، ناخواسته بر کرسی بورژوازی ملی فارس یا بدتر از آن در تخت طبقات حاکمه نشسته است و «درد» ها و «درمانها» را از پشت پنجره آنها می بیند و تبیین می کند.

به رسمیت شناختن مسئله ملی و مقاومت ملی و تبلیغ و ترویج درباره آن یک مولفه مهم در اشاعه آگاهی انقلابی در بین توده های مردم سراسر ایران علیه جمهوری اسلامی و بطور کلی دولت طبقات ارتجاعی است. رژیم اسلامی علاوه بر سرکوب کارگران و دهقانان و زنان و روشنفکران مجبور شد به کردستان و ترکمن صحرا لشکر کشی کند و عربهای خوزستان را به دست تیمسار مدنی و ارتش و سپاه به خاک و خون کشد تا حکومت را تثبیت کند و دولت را از بحران بود و نبود نجات دهد. بدون دیدن این مسائل نمی توان کارگران را با روحیه انترناسیونالیسم پرولتری تعلیم داد. کارگر فارس باید اطرافش را نگاه کند و از خودش بپرسد چرا اقشار تحتانی طبقه کارگر که عمدتاً در اقتصاد غیر رسمی استثمار وحشیانه می شوند و از هر حقوقی محرومند از ملل غیر فارس مانند کرد و ترکمن و افغانستانی هستند؟ این باید برایش درد باشد وگرنه آگاهی انترناسیونالیستی پیدا نمیکند. کمونیستها نمی توانند و نباید به کارگر عرب خوزستانی بگویند خواب میبینی که هم بعنوان کارگر تحت استثمار هستی و هم بخاطر عرب بودن دیر استخدام رسمی میشوی

و از نظر دولت حاکم «ذاتاً» مظلون سیاسی هستی. نمی‌توانند به دهقان ترکمن بگویند که به دل نگیر اگر رژیم شاه زمینهایت را یکجا گرفت و به ژنرالهایش داد؛ نمی‌توانند به کردها بگویند که دست تصادف کارمندان اداره‌ها و معلمین مدارس شما را از مناطق فارس و غیره به اینجا آورده است؛ به دهقان کرد و بلوچ و ترک و لر نمیتوانند بگویند اینکه باید ساعتها راه پیمانی کنی که فرزندت را به دکتر برسانی ربطی به ستمگری ملی ندارد و ناشی از خرفتی ملت توست که نتوانسته جاده و دکتر تولید کند. کمونیستها به کارگر اهل اصفهان نخواهند گفت که اگر کارگر مهاجر کرد با همان احساسات ملی اش، با سربلندی از تجارب جنگهای ملی کردستان علیه جمهوری اسلامی حرف می‌زند، به او بگو ول کن! اینها همه خرافات ناسیونالیستی است!

خرافه، نفی واقعیت ستمگری ملی است. خرافه، نفی مبارزات ملی ملل تحت ستم و نقش تاریخاً مترقی آنهاست. خرافه بزرگی که آگاهی کارگران ایران را معوج میکند، ناسیونالیسم عظیم طلبانه فارس است.

وجود مسئله ملی و ساختار دولت حاکم

واقعیت دیگری که «ح ک ک ا» زیر سؤال یا داخل گیومه می‌برد، کثیر الملله بودن ایران است. این حزب از «ملل ناموجود ساکن» در ایران صحبت میکند! اما کثیر الملله بودن ایران، خواب و خیال نیست. این یک واقعیت ساختاری بسیار واقعی و زمینی است که مستقیماً به ساختار دولت طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیسم مرتبط است و «ح ک ک ا» در واقع دارد بر سر این دولت اعلام موضع میکند.

از نظر ما مسئله ملی مستقیماً به بحث دولت نوستعمارتی در ایران ربط دارد و جوهر مسئله همینجاست. دولت طبقات بورژوا مللک در ایران توسط امپریالیسم ساخته و پرداخته شده است. این دولت سابقه ای کمتر از ۱۰۰ سال دارد. امپریالیسم نه تنها دولت مدرن (و در مرکزش ارتش مدرن) را بنیان نهاده، بلکه مداوماً آن را تغذیه کرده و تکامل داده است. قیومیت مستقیم این دولت را در هر مقطع از سیر تکاملش، یک یا گروهی از امپریالیستها بر عهده داشته‌اند. دولت ارتجاعی از همان ابتدا بر پایه سلطه و اقتدار طبقات بورژوا - مللک فارس و ستمدیدگی ملل دیگر، به ضرب توپ و تفنگ ساخته شد.

غلبه ملت فارس به معنای امتیازات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای این ملت و به بهای موقعیت فرودست ملل دیگر ساکن ایران بوده است. هر چند که اکثریت مردم فارس نیز در فقر بسر می‌برند و استثمار می‌شوند. سیاست دولت ارتجاعی مرکزی که تحت شعار «حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی» به پیش رفته، استفاده از قوه قهر برای جلوگیری از رشد ملل گوناگون بوده است. در همین راستا، تفکرات شوونیستی که علیه خلقها و ملل ستمدیده از بدو تولد دولت مدرن نیمه مستعمارتی در ایران اشاعه یافته، هم به ایجاد شرایط فوق استثمار نیروی کار مهاجری که از درون ملل ستمدیده به مرکز می‌آید یاری رسانده و هم به خدمت تفرقه افکنی در صفوف طبقه کارگر و دیگر طبقات زحمتکش ایران در آمده است. رشد معوج اقتصادی که بویژه پس از جنگ جهانی دوم انجام گرفت، مناطق

دور از مرکز که اغلب سرزمین ملل تحت ستم محسوب می شوند را کماکان در فقر و محرومیت نگاه داشت. سرمایه داری بوروکراتیک در ایران برای به حداکثر رساندن سودآوری خود از کلیه مناسبات ماقبل سرمایه داری به شکل تمایزات ملی، جنسی و موقعیت نیمه بردگی دهقانان استفاده می کند و مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی در مناطق ملل تحت ستم بسیار گسترده تر از مناطق فارس نشین است. بطوری که با قاطعیت می توان گفت حل مسئله ارضی - دهقانی نه فقط در قلب انقلاب دمکراتیک نوین جای دارد، بلکه حل انقلابی مسئله ملی و ضربه زدن بر ارکان اقتصادی - اجتماعی ستمگری ملی نیز با حل انقلابی مسئله ارضی ارتباط لاینفک دارد. این کارگران و دهقانان هستند که عمدتاً از ستمگری ملی در عرصه اقتصادی و سیاسی رنج می برند، اما بر بورژوازی این ملل نیز ستم روا میشود. همه این ستم ها که بر بستر توسعه سرمایه داری از بالا و ضربه خوردن به بنیادهای فئودالی تشدید پیدا کرده، باعث رشد جنبش های ملی و بیداری ملل شده است. قوه محرکه ای که پشت همه این تحولات قرار دارد، کارکرد سرمایه داری امپریالیستی است.

شک نداریم که «ح ک ک ا» با جزء، جزء، تحلیلی که در اینجا از دولت نومستعمراتی و جایگاه ستم ملی در آن ارانه شد، مخالف است. بنابراین مشکلی که وجود دارد فقط بر سر نفی کثیرالمله بودن کشور نیست. این نفی، فقط بازتابی از برخورد نادرست این حزب به یک مقوله کلی تر یعنی قدرت سیاسی حاکم است.

چگونه «ح ک ک ا»

به حق جدائی مردم کردستان گردن می گذارد

«ح ک ک ا» با صراحت اعلام می کند: «...ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خوش» نداریم»
اما بحث خود را چنین ادامه می دهد:

«شعار روشنی در قبال مساله کرد داریم. به رسمیت شناسی حق جدائی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل...»

به راستی چرا «ح ک ک ا» بر حق جدائی مردم کردستان صحه می گذارد؟ اصل مطلب را باید در این گفته جست:

«...بیه رسمیت شناسی حق جدائی زمانی موضوعیت پیدا میکند که جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خوش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند.»

یعنی «ح ک ک ا» وقتی مساله ملی و حق تعیین سرنوشت را به رسمیت می شناسد که جنبش ملی آنها را زیر منگنه گذاشته باشد. این نحوه برخورد «ستتی» بورژوازی ملی فارس به ملل ستمدیده است که تنها زمانی به موجودیت این ملل اعتراف میکند و در مقابلشان عقب می نشیند که سنبه جنبش ملی پر زور باشد. این یعنی یک برخورد کاسبکارانه ناب! در واقع این تران و فشار مبارزه ملی در کردستان است که این حزب را

مجبور به قبول «حق تعیین سرنوشت» برای این ملت کرده است. البته این برخورد کاسبکارانه یک روی دیگر هم دارد: هیچ انگاشتن ملل ستمدیده ضعیفتر؛ تخطئه جنبش های ملی کم دامنه تر. «ح ک ک ا» در واقع به این ملل می گوید: برای وارد شدن به بازار سیاست، حداقل سرمایه ای لازم است که شما ندارید. پس بیخود مزاحم کسب و کار ما نشوید. مسئله ملی، بی مسئله ملی! این روح برخورد شوینیستی «ح ک ک ا» و تحقیر ملل ستمدیده و نفی موجودیت آنهاست.

زنده ترین شکل این اپورتونیسیم آنجا ظاهر می شود که «ح ک ک ا»، مردم کردستان را به جوش دادن معامله ای جداگانه دعوت می کند. نفی حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم بجز مردم کرد از جانب اینان، دقیقا همان امتیاز دادن به بورژوازی ملل تحت ستم است که این حزب مدافعان شعار «حق تعیین سرنوشت» را به آن متهم می کند. این سیاست از یک طرف ایدئولوژی ناسیونالیستی را به ذهن کارگران کرد تزریق می کند و از طرف دیگر موجب انفراد جنبش ملی کرد در نزد دیگر ملل ستمدیده ایران می شود. حال آنکه کارگر (برخاسته از هر ملتی باشد)، استثمار میشود و لازمه مبارزه موفقیت آمیز بر ضد این استثمار بیطرفی کامل پرولترها در مبارزه بورژوازی ملت های مختلف است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات ملت «خودی» ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملل دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد میان آنان را طبق خواست بورژوازی از هم خواهد گسست. نفی حق تعیین سرنوشت برای دیگر ملل تحت ستم و حمایت از آن فقط در مورد کردستان، حتی زمانی که از سوی کارگران کرد باشد، ایستادن در کنار دولت حاکم است. طبقه کارگر در کردستان ذره ای منفعت در این سیاست تفرقه افکنانه ندارد و نزدیکش هم نباید بشود. (۱۵)

البته «ح ک ک ا» مثل همیشه می کوشد برای برخورد های عریان بورژوازی خود، رخت «کمونیستی» بدوزد. این حزب میگوید:

«رد مساله حق تعیین سرنوشت بعنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن بعنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است.»

با این حساب، تاکتیک از دیدگاه این حزب، چیزی در ردیف «همرنگ جماعت شدن» است. «اصول» راه خود را می رود و «تاکتیک» ساز خود را می زند. این همان نگرشی است که لنین آن را «روح دمساز گرانه» فرصت طلبان می نامد. در بخشی از نوشتهجات این حزب که عنوان «از اصول تا استراتژی» بر خود دارد، این نوع فرصت طلبی پراگماتیستی و ماکیارلیستی تئوریزه شده است. از دید اینها اصول کمونیستی از استراتژی عملی جدا بوده و دو چیز بیگانه هستند و ادعا می کنند که این نظریات را از آموزش های مارکس و لنین اخذ کرده اند. این در حالی است که بخش مهمی از مبارزات مارکس و لنین علیه گرایشات اپورتونستی در جنبش بین المللی کمونیستی درست علیه این شکل از اپورتونیسیم بوده است. یکی از نکات نقد مارکس و انگلس بر رویزیونیسیم برنشتینی و

«برنامه گوتا» یا نقد لنین بر منشویسم در جنبش روسیه این بود که رویزیونیستها سیاستهای عملی و استراتژی را از اصول کمونیستی و هدف نهائی جدا می کنند؛ اصول را برای گفتار می گذارند و در سیاست و عمل در پی مصلحت های آنی می دوند و دنباله رو بورژوازی می شوند. برخلاف برنشتین و منشویک ها که راهنمای عملشان «جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز» بود، آموزگاران پرولتاریا بر وحدت و ارتباط دیالکتیکی میان ایدئولوژی و چشم انداز کمونیستی و هدف نهائی یا جنبش فی الحال تاکید گذاردند؛ بر وحدت میان تاکتیک ها و استراتژی تاکید نهادند و مارکسیسم را نه به مثابه یک رشته اصول مجرد، بلکه بعنوان راهنمای عمل ارائه کردند.

مشخصاً لنین و استالین، به مسئله حق تعیین سرنوشت ملل از زاویه سرنگون کردن دول مرتجع و امپریالیستها یعنی انجام انقلاب پرولتری به مثابه وظیفه مرکزی و خدشه ناپذیر پرولتاریا نگاه می کردند. آنها به طبقه کارگر آموختند که «حق تعیین سرنوشت» تنها در تبعیت و خدمت به این وظیفه معنای انقلابی می یابد و نه مجرد از آن. تمام بحث «حق تعیین سرنوشت» و ضرورت به رسمیت شناختن آن در آثار این رهبران به اصل کمونیستی اترناسیونالیسم پرولتری مرتبط شده است. لنین تاکید می کند در کشوری که ستم ملی وجود دارد، در جهانی که ستمگری ملی امپریالیستی موجود است، اصل اترناسیونالیسم پرولتری بدون به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت ملل» به دروغ شرم آوری تبدیل میشود.

اینک نیز کمونیستهای انقلابی با بکار بست اصول بنیادین خود به واقعیات جهان چنین نتیجه می گیرند که ادغام ملل و از میان بردن مرزها در آینده کمونیستی، مستلزم مبارزه امروز برای رهائی ملی کلیه ملل تحت ستم است. انقلاب پرولتری بدون مبارزه جهت رهائی از قید ستم ملی و ستم امپریالیستی ممکن نیست و رهائی ملی نیز تنها می تواند در نتیجه یک انقلاب پرولتری به کف آید و مبارزه در این راه باید تابعی از این انقلاب باشد. اما «ح ک ک ا» درک وارونه و مغشوشی از رابطه اصول و سیاست دارد. این حزب میگوید:

«بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات کمونیستی مخلوط در هم جوشی از اصول عقیدتی از یکسو و ملاحظات تاکتیکی و استراتژیکی از سوی دیگر است... این تفکیک حیاتی است.»

آنچه به نظر «ح ک ک ا» «در هم جوش» می آید، در واقع تلفیق اصول با شرایط مشخص و مسائل مشخص است؛ بکار بستن اصول بعنوان راهنمای عمل است. این حزب معتقد است به هنگام تعیین سیاست و حکم عملی دادن، پای اصول عقیدتی را نباید وسط کشید و هر چیز جای خود را دارد. ریشه نگرش «ح ک ک ا» این است که اصول، عمل کردنی نیست و عمل را مصلحت و منفعت روز و لحظه تعیین می کند. حال که اصول مارکسیستی نمی تواند راهنمای عمل منشویک های پایان قرن بیستمی ما باشد، به ناگزیر سیاستهایشان را اصول دیگری رقم می زند. یعنی اصول بورژوائی؛ شق سومی در کار نیست.

راه حل حزب کمونیست کارگری برای کردستان

زمانی که کوه، موش می زاید

مضمون بورژوازی سیاست «ح ک ک ا» در قبال مسئله ملی، بیشتر از هر جا در راه حلی که برای «مسئله کرد» ارائه می دهد، برملا می شود. این راه حل در سلسله مقالاتی تحت عنوان «تمامیت ارضی، خودمختاری یا حق جدائی؟» پیش گذارده شده است. این راه حل بطور خلاصه عبارت است از «انجام رفراندوم فوری در کردستان» برای اینکه کردها تصمیم بگیرند از ایران جدا شوند و یک دولت مستقل تشکیل دهند یا اینکه «در چارچوب ایران با تضمین برابری کامل حقوق و آزادیها به عنوان شهروندان آزاد و متساوی الحقوق کشور» باقی بمانند (۱۶)

«ح ک ک ا» اصرار دارد که این از راه حل «خودمختاری» و «فدرالیسم» که کومله و حزب دموکرات کردستان به آن تمایل دارند، بهتر است. از نظر این حزب یکی از فرقه‌های مهم رفراندوم یا خودمختاری و فدرالیسم در آن است که در رفراندوم مردم مستقیماً دخالت دارند؛ حال آنکه در دو راه دیگر مردم دخیل نیستند. رفراندوم «ح ک ک ا» قرار است برخلاف راه حل «موهوم و غیر پراتیک» «جناح چپ ناسیونالیسم» که به فرمول «حق کلیه ملل ساکن ایران در تعیین سرنوشت خویش» چسبیده، راهی روشن و عملی باشد و در نقد آن «راه حل های موهوم» می گویند:

«این جناح مساله موجود (یعنی مسئله کرد) را زیر یک مجموعه ناموجود (یعنی ملل ساکن ایران) می گذارد و به «حل» پر تناقضی حواله میدهد که خود هم قادر به امتداد آن تا نتایج عملی و منطقی اش نیست. تنها نتیجه عملی این فرمول دامن زدن به شکافهای ملی بالقوه و سنگ اندازی در حل کم مشقت تر معضل بالفعل است.» (توضیحات و تاکیدات از ما)

از انصاف دور نباشد «ح ک ک ا» سخنانی علیه «ناسیونالیسم و عظمت طلبی ایرانی» و «فهر دولتی و حاکمیت مبتنی بر ملیت» بر زبان می راند. اما به طرز حیرت آوری عملکرد این مقولات را به کردستان محدود میکند! البته خواننده باید باور کند که «ح ک ک ا»، جریانی ناسیونالیست و محدود نگر نیست و علت اینکه سبکسرانه سایر ملل ستمدیده ساکن ایران را «ناموجود» اعلام می کند و «حق تعیین سرنوشت» را منحصر برای کردستان می خواهد، از فرط «آزادی خواهی و عدالت طلبی» این حزب است! (۱۷) و اما دریاره رفراندوم پیشنهادی «ح ک ک ا» برای کردستان. این یک راه حل رفرمیستی کلاسیک است و برخلاف ادعائاتی که این حزب میکند ذره ای هم از «استراتژی انقلاب اجتماعی» تبعیت نمی کند. این در بهترین حالت می تواند اصلاح نظام سیاسی و اجتماعی موجود در زمینه ستم ملی باشد. اما به اعتقاد ما حتی این هم نیست. انگیزه و افق رفراندوم از این هم کوتاهتر است. این بیشتر یک اقدام ضرب الاجلی است برای حل یکی از بحرانهای نظام حاکم. بحرانی که بنا به تحلیل «ح ک ک ا» اگر حل نشود میتواند به فاجعه یوگسلاوی بکشد و در ایران جنگهای قومی راه بیفتد. روح این «راه حل» در واقع همان است که زمانی توسط «ح ک ک ا» تحت عنوان «سناریوی سیاه و

سفید» ارائه شد و ما آن را در نشریه حقیقت (شماره ۲۴) بطور مفصل نقد کردیم. همانطور که در آنجا گفتیم، این حزب از ترس این سناریوهای سیاه مفروض، دست به دامان نیروهای سفید یعنی طرفدار نظم و قانون حاکم میشود.

راه فراندم با راه هانی نظیر «خودمختاری» و «فدرالیسم» یک وجه اشتراک پایه ای دارد. و آن اینکه همه اینها از نظام حاکم طلب میشود و هیچ بونی از انقلاب و سرنگونی رژیم و دولت حاکم از آنها به مشام نمی رسد. در اینجا رجوع به نکته ای از لنین حائز اهمیت است. لنین مطمئنا علیه فدرالیسم بود. اما ضدیتش با راه های رفرمیستی آنقدر قوی بود که چنین نوشت:

«...با اینکه مارکس دشمن اصلی فدرالیسم است، در این مورد فدرالیسم را هم جایز میشمرد. فقط همین قدر باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگرفته بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقه کارگر انگلستان از آن انجام گیرد. جای هیچگونه تردیدی نیست که تنها این طریق حل قضیه تاریخی میتوانست مساعدترین نتایج را از نقطه نظر پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد...» (۱۸) (تاکید از ما)

بگذارید حرف لنین را تکرار کنیم: رهائی ملی نه از طریق رفرم، بلکه از طریق انقلابی. این تنها طریق حل این مسئله تاریخی است.

فراندم و سایر طرق رفرمیستی، به ناچار خصلت چانه زدن میان نیروهای بورژوازی را به خود می گیرند. همه این راه ها قرار است به دولت «تحمیل شوند»؛ دولتی که ستمگری ملی یکی از شرایط زیست و ارکان موجودیت آن است. طرح فراندم تنها می تواند از جانب کسانی طرح شود که یا ماهیت نظام حاکم را نمی شناسند و یا می کوشند این ماهیت را بر مردم بیوشانند. تصویری که «ح ک ک ا» از پروسه تدارک و انجام فراندم در کردستان ارائه می دهد، خودفریبی و عوامفریبی را یکجا جمع کرده است. «ح ک ک ا» می گوید:

«فراندم همچنین باید در فضائی آزاد و فارغ از ارباب و فشار انجام شود و این با خروج نیروهای نظامی و انتظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در فراندن امکان پذیر میگردد. در این مورد نظارت سازمان ملل و مراجع بین المللی بر خروج نیروهای دولت مرکزی و برقراری آزادی و امنیت فعالیت سیاسی در دوره قبل از فراندم و همچنین تضمین آن سازمان در مورد عدم دخالت، تهدید و یا تجاوز نظامی از جانب دولتهای عراق و ترکیه ضرورت دارد.» (تاکید از ما)

اگر قضیه به این سادگی است و با یک لب تر کردن می توان نیروهای مسلح سرکوبگر دولت مرکزی را از کردستان بیرون کرد و شرایط یک فراندم آزاد و فارغ از ارباب و فشار را فراهم ساخت، پس چرا فرمان خروج کل ارتش و دستگاه امنیتی و سرکوبگر رژیم از سراسر ایران را نمی دهید تا مردم دیگر مجبور نباشند زحمت انقلاب و سرنگونی قهرآمیز و غیره را تحمل کنند. برای اطلاع شما باید بگویم که برداشتن «مانع از سر راه

همزیستی مردم کردستان با سایر ساکنان کشور» و «برچیدن بساط سرکوب و ستم ملی و تامین حقوق و آزادیهای برابر» تنها از طریق سرنگونی این دولت مرکزی امکان پذیر است. این دولت مرکزی همانطور که می دانید «نیروهای نظامی و انتظامی» دارد. بهترین این را هم بدانید که این نیروها را «مجامع بین المللی» تامین می کنند. بدون این «مجامع بین المللی»، خودشان سوزن و دوچرخه هم نمی توانند بسازند چه رسد به توپ و تانک. مجامع بین المللی، البته «آزادی و امنیت» تامین می کنند؛ اما برای سرمایه نه برای مردم کردستان.

«ح ک ک ا» یکی از رنوس راه حل اصولی مسئله کردستان را «مبارزه علیه کلیه قوانین، نهادها، موسسات، رسوم و ترتیباتی» می داند «که به هر نحو به ستم ملی و تبعیض بر مبنای ملیت، نژاد، قومیت و زبان مشروعیت می دهند.» اما اینجا دو نکته اساسی ناگفته میماند. اولاً، همه اینها یعنی کلیت دولت مرکزی. ثانیاً، این دولت با «نیروهای نظامی و انتظامی» خود از اینها حفاظت می کند. توهامات رفرمیستی آنچهان «ح ک ک ا» را به عالم هیروت برده که برای حل هر مشکلی به امامزاده فراندم دخیل می بندد و میگوید:

«تحویل این امر به بورژوازی شورونیست و دولت مرکزی دست آنها را در ادامه اعمال سرکوب و ستم ملی می بندد و در کردستان نیز دست بورژوازی ناسیونالیست را از معامله با سرنوشت سیاسی مردم و بند و بست از بالای سر آنان کوتاه خواهد کرد و ...»

شاید اگر اشکال راه حل «ح ک ک ا» به خیال بافی های رفرمیستی و طرح های بی پایه و اساس محدود می شد، نیاز چندانی به نقد آن نمی دیدیم. اما متأسفانه کار از اینجا خرابتر است. پای انحرافات عمیقتر و مخربتری در میان است. «ح ک ک ا» تاکید دارد که راه حل پیشنهادیش برای مسئله کرد باید تحت «نظارت سازمان ملل و مراجع بین المللی» انجام گیرد. هر نوآموز عرصه سیاست که توهامات عجیب و غریبی در سر نداشته باشد می داند که سازمان ملل یعنی سازمان جهانی قدرتهای امپریالیستی. مجامع بین المللی نیز معنایی جز این ندارد. اگر خیلی ها در کردستان تا چند سال قبل درک دیگری از ماهیت و عملکرد این مجامع داشتند، وقایع کردستان عراق به همه نشان داد و خود دولت آمریکا هم اذعان کرد که اینها اساساً پوششی برای فعالیت سازمانهای امنیتی و نظامی امپریالیستهای مختلف در آن خطه بوده و هستند. «راه حلی» که انجامش منوط به نظارت غداقترین ستمگران جهان معاصر و بانیان اصلی ستم و تخاصم ملی و پاکسازیهای قومی و نسل کشی های پیایی باشد، راه حل ستم ملی نیست؛ طریق انقیاد است. بهتر است «ح ک ک ا» به این سوال پاسخ دهد که کدام قیم، «سازمان ملل و مراجع بین المللی» را بعنوان اتوریته برگزار کننده فراندم در کردستان تعیین کرده است؟ تصمیم دعوت از «سازمان ملل و مراجع بین المللی» برای ورود به کردستان را چه کسی گرفته است؟ آیا شما این وظیفه را به دوش گرفته اید که نیروهای امپریالیستی را به کردستان دعوت کنید؟ اینست آن راه «حل کم مشقت معضل بالفعل»؟ اما این بیشتر به بالفعل کردن «شکافهای ملی بالقوه» شبیه است!

جالب است که «ح ک ک ا» بعد از آن همه شاخ و شانه کشیدن برای بورژوا ناسیونالیستهای ملل ستمدیده و نکوهش کومله و حزب دمکرات، خط خودش بیشتر شبیه به بخشی از فنودال های کرد آنهم در هفتاد سال پیش شده است. در نوامبر ۱۹۱۸، شیخ محمود برزنجی و ۴۰ تن از روسای طوایف کرد به امپریالیستهای بریتانیایی نامه ای نوشتند و اعلام کردند که «از کارگزاری غیر نظامی بین النهرین تقاضا داریم نماینده ای با اتوریته لازم به اینجا بفرستند تا مردم کرد را از کمکهای بریتانیا برخوردار کرده و امکان پیشروی مسالمت آمیز در جاده تمدن را برای آنها فراهم آورند.» همین خط است که امروز به شکل مشاطه گری استعمار نوین و توجیه مداخله امپریالیستها توسط «ح ک ک ا» جلو گذاشته می شود. این حزب در شرایطی طرح کذائی رفراندم را ارائه می کند که تجربه عملی و نتایج این «راه حل» در کردستان عراق مقابل چشم همگان است. در آنجا نیز «سازمان ملل» یک انتخابات توده ای با شرکت بیش از ۹۰ درصد واجدین شرایط به راه انداخت و «حکومت کردی» طبقات بورژوا . ملاک کرد را از صندوق - یا از آستین خود - بیرون آورد.

«ح ک ک ا» چیزی شبیه به همین نسخه «مطلوب» نومستمراتی را به عینه در تحولات فلسطین و ایرلند و آفریقای جنوبی دیده و چندان مخالفتی با پروسه هائی که امپریالیستها در این نقاط به پیش برده و می برند، ندارد. از نظر «ح ک ک ا»، اینها روندهائی اساسا لازم و اجتناب ناپذیر، «معصوم» و «دمکراتیک» هستند که برای کنار زدن خطر نیروهای متعصب ناسیونالیست و بنیادگرایان مذهبی و یا فاشیستهای دست راستی باید به پیش برده شود. یکی از چیزهائی که در تمام این نمونه ها مشترک است «رجوع به آراء مردم تحت نظارت مراجع بین المللی» است.

بگذارید نگاهی به فلسطین بیندازیم. راه حل امپریالیستی مسئله ملی در آنجا، حاکم کردن یک باند پلیسی دست پرورده آمریکا بر سرنوشت مردم فلسطین است. اینها همان جریانات بورژوای سازشکار و مرتجعی هستند که سالها بر مبارزات ملی مردم فلسطین تسلط داشتند، به آمال ملی توده ها خیانت کردند و کاملا به یک دارودسته وابسته به امپریالیسم آمریکا تبدیل شدند. سازمان های امنیتی فلسطینی، آمریکائی و اسرائیلی در کارند که حکومت نومستمره فلسطین را به یک حکومت پلیسی تمام عیار تبدیل کنند. امروز حتی خود عرفات هم اعلام میکند که سازمان سیا یک شریک قابل اعتماد برای «سازمان آزادیبخش فلسطین» در اداره امور کشور است. او حتی کتمان نمی کند که «امنیت داخلی» فلسطین مستقیما توسط سازمان سیا و همکاری شکتجه گران اسرائیلی تضمین خواهد شد. اسم این را هم گذاشته اند «تعیین سرنوشت» و تشکیل «دولت ملی»! اینکه امپریالیستها، قدرت نومستمراتی خویش را همیشه در اتحاد با نیروهای بورژوا- فنودالی درون ملل ستمدیده شکل میدهند، تعجبی ندارد. عجیب، جان سختی توهمات است که نسبت به تدابیر امپریالیستی وجود دارد. ایده آلیسم و رفرمیسم «ح ک ک ا» اجازه نمیدهد که این حقایق تاریخی و جاری را ببینند. این توهم برخاسته از یک گرایش طبقاتی زهرآگین است که در بین اقلیت مرفه روشنفکران بورژوا در کلیه ملل تحت ستم وجود دارد.

مسئله ملی در عصر امپریالیسم

به میان کشیدن پای «سازمان ملل و مراجع بین المللی» در قضیه کردستان توسط «ح ک ک ا»، بازتاب یک سیاست نادرست تاکتیکی صرف نیست؛ حتی اگر به گمان خودشان دارند در این دنیای وانفسا تاکتیک می زنند. این سیاست کاملاً بر تبیین نادرستی استوار است که اینان از ماهیت و کارکرد امپریالیسم و مسئله ملی در این عصر، به ویژه در پرتو بحرانها و تحولات بعد از خاتمه جنگ سرد، دارند. سازمان مللی که اینان می خواهند بر فرماندم کردستان نظارت داشته باشد از چه ماهیتی برخوردار است؟ دیگر همگان می دانند که سازمان ملل، ابزاری در دست چند قدرت بزرگ امپریالیستی و در راس آنها آمریکا است. این نهاد صرفاً مرکز تنظیم روابط بین این دولتها نبوده، بلکه اساساً نقش کنترل کننده اوضاع در نقاط مختلف جهان، تلاش برای تخفیف بحرانها و آشوبها به نفع سرکردگان نظام امپریالیستی و در موارد لزوم استفاده از فشار و سرکوب سیاسی و نظامی را دارد. مراجع بین المللی مورد نظر «ح ک ک ا» دیگر چه نهادهایی هستند؟ مطمئناً «گرین پیس» یا «عفو بین الملل» که نیست؛ بلکه مراجعی هستند که قرار است نیروهای انتظامی و نظامی ایران را از کردستان خارج کنند و جلوی «دخالت، تهدید یا تجاوز نظامی از جانب دولتهای عراق و ترکیه» را هم بگیرند. خودتان حدس بزنید که اینها چه مراجعی می توانند باشند.

مشکل اصلی «ح ک ک ا» اینست که اصولاً دیگر مقوله ای به نام امپریالیسم به مثابه یک نظام و ساختار جهانی با شبکه ای از روابط در هم تنیده اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را قبول ندارند. امپریالیسم برای اینان حداکثر به پاره ای سیاستهای امپریالیستی یا پیمان های امپریالیستی خلاصه شده است. «ح ک ک ا» می گوید: «دوران ما دوران کاملاً متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر می توانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکتهای ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساساً سیاسی و فرهنگی بودند. منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساساً ستم ملی و فرهنگی و یا تخصصات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و قطب بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشمکشها کوچکترین تاثیری نمی پذیرد....»

«ح ک ک ا» این حرفها را در مورد دوره ای می زند که حداقل به مدت سه دهه بعد از جنگ جهانی دوم، دنیا شاهد امواج قدرتمند جنبشها و انقلابات رهانیبخش ملی بود که مستقیماً سلطه امپریالیستی را نشانه گرفته بود. انقلاب ویتنام نمونه بارز آنهاست که برخلاف تصویر کم اهمیت و منفعلی که «ح ک ک ا» ارائه می دهد هم بر اقتصاد سیاسی جهان و بحران امپریالیستی تاثیر گذاشت و هم در نحوه صف بندی نیروها در سطح بین المللی و رقابتهای بین دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق نقش بازی کرد. در

تصویری که «ح ک ک ا» از جهان معاصر ارائه میدهد، اثری از فوق استثمار کارگران و توده های زحمتکش شهر و روستا توسط سرمایه های امپریالیستی نیست. هیچ حرفی از غارت منابع کشور و مبادله نابرابر به سود امپریالیسم نیست. اگر هم جنبشهایی وجود داشته صرفاً از نظر سیاسی و فرهنگی با امپریالیسم مسئله داشته اند و شاید هم زیاده از حد دچار تعصبات ناسیونالیستی بوده اند یا از نظر فرهنگی نسبت به امپریالیستها، عقب مانده تر و ارتجاعی تر بوده اند. «ح ک ک ا» با این نوع تصویر سازی، عادلانه بودن مبارزات رها نیبخش ملی علیه امپریالیسم را کم رنگ می کند و زیر سؤال می برد. این حزب، درک لینی از امپریالیسم و در مرکز آن، تقسیم پایه ای جهان به قلیلی ملل ستیگر و تعداد کثیری ملل ستمدیده را قبول ندارد و معتقد است که ستیگر و ستمدیده به آن شکل موجود نیست. بلکه بنظر اینها یکسری کشورها و دولتهای مستقل و از نظر رسمی متسای الحقوق وجود دارند که بعضی ها قویتر و پیشرفته تر و گروهی ضعیفتر و عقب مانده ترند. همه کشورها سرمایه داری شده اند و روز به روز بیشتر در هم ادغام می شوند. قاعدتا در دستگاه فکری «ح ک ک ا»، این خودش زمینه ای است برای پیشرفت و توسعه و متمدن شدن همه کشورها. البته اگر جریانات واپس گرا، ناسیونالیست، مذهبی، آشوب طلب، آنا رشیست و ما جراجو، جنگ افروز، دهاتی و ... بگذارند.

عین همین درک، در نحوه برخورد «ح ک ک ا» به تغییرات سیاسی در جوامع تحت سلطه، تحولات بورژوا دمکراتیک مورد نیاز و منجمله نحوه حل مسئله ملی هم منعکس می شود. این جریان، یا بطور کلی مسائل بورژوا دمکراتیک جامعه را پیشاپیش حل شده و مربوط به گذشته می بیند (و بنابراین برای حل آنها تلاشی هم سازمان نمی دهد) و یا در مواردی که به وجود آنها اذعان دارد (نظیر مورد مسئله ملی در کردستان)، آن را از ستم ملی بزرگتر یعنی ستم ملی امپریالیستی جدا کرده و حل آن را نیز بدون قطع سلطه امپریالیسم ممکن می بیند. بطور کلی، «ح ک ک ا» زیر این واقعیت زده که فقدان دمکراسی و وجود فقر و فلاکت شدید در کشورهای تحت سلطه و وجود دمکراسی بورژوائی و رفاه نسبی در کشورهای امپریالیستی دو روی یک سکه اند و دو جزء جدا نشدنی کارکرد امپریالیسم محسوب می شوند. این پایه توهمی است که انتظار دارد امپریالیستها، دمکراسی بورژوائی خود را در این یا آن حیظه به کشورهایی نظیر ایران «بسط دهند». این پایه ساده انگاری «ح ک ک ا» هم هست که فکر می کند پروسه های دمکراتیک می تواند بطور خودبخودی و یا با اندک فشار توده ای به جریان افتد و راه تامین منافع مردم هموار شود. «ح ک ک ا» درکی سطحی از مناسبات بین امپریالیسم و کشور تحت سلطه و نیز درون خود جامعه دارد. از دید این حزب، تغییرات اجتماعی نتیجه درهم شکستن ساختارهای جا افتاده کهن و دگرگونی مناسبات جان سخت در زیر بنا و روینا نیست؛ بلکه همانطور که در مورد حل مسئله ملی در کردستان دیدیم، صرفاً نتیجه یک رشته تغییرات حقوقی و قانونی در جهت مدرنیسم و علیه سنت گرائی است که با اندکی جنبش و «اعمال اراده» توده ها از پایین عملی می شود؛ زیرا پایه مساعد اقتصادی در داخل (حاکمیت سرمایه داری) و تمایل عمومی سیاسی «مجامع بین المللی» (بورژوازی جهانی) وجود دارد.

چنین درکی از جهان کنونی و نیروهایش، سریعاً راه را برای یک گرایش پرو . امپریالیستی باز می کند. حداقل زبان این گرایش، اتخاذ مواضع شورونستی علیه ستم‌دیدگان و تخطئه یا نادیده گرفتن تلاشهای عادلانه آنها برای رهائی از یوغ ملل ستمگر امپریالیستی است. چنین گرایشی به راحتی می تواند علیرغم ژستهای کارگر دوستی این حزب، فردا حکم به عقب مانده بودن، دهاتی بودن، غیر متمدن بودن و ناآگاه بودن خیل پرولترهائی دهد که در صفوف مقدم جنگ انقلابی علیه ارتجاع و امپریالیسم شرکت خواهند جست.

اوضاع جهانی، بستر چرخشهای نظری

به عقیده «ح ک ک ا»:

«حرکتهای استقلال طلبانه و سپس جنگها و نسل کشی های «ملل» افسار گسیخته در اروپای شرقی و مرکزی براساسی مطالبه ملی و استقلال طلبی را حتی در چشم کسانی که از حداقلی از انساندوستی برخوردارند بی ارزش و حتی در موارد زیادی انزجار آور کرده است.» (تاکیدات از ما)

نخستین نکته ای که در این اظهاریه به چشم می خورد، مخدوش کردن ماهیت و مرز جنبشها و حرکاتی است که ریشه ها، محرک ها و نقش های سیاسی متفاوتی دارند. «ح ک ک ا» ماهیت جریانات ارتجاعی که از سوی ستمگران به راه می افتد و تغذیه می شود را با حرکات ملل تحت ستم یکجا قرار میدهد و قادر به تفکیک آنها از یکدیگر نیست. در مورد مشخص اروپای شرقی - که به ترجیح بند بحثهای «ح ک ک ا» در مورد خطرات پیش پای جامعه بشری تبدیل شده - باید بگوئیم که بدون شک رهبری ارتجاعی و بورژوائی ملل فرودست در این کشورها، در تفرقه افکنی بین توده های این ملل و گوشت دم توپ کردن آنها نقش بازی کرده اند. این هم واقعیتی است که اشکال رنگارنگی از ناسیونالیسم در اوضاع کنونی جهان سر برآورده و رواج یافته است. این پدیده مسلماً پایه های عینی خود را در نابرابری های ملی و برتری جویی ها و ستمگری های برخی ملل بر ملل دیگر دارد. اما از نظر ذهنی، یک عامل بسیار مهم در پیدایش این وضع دخیل است. این عامل، ضعف ها و کمبودهای جنبش بین المللی کمونیستی در کل و به ویژه عدم حضور موثر کمونیستهای انقلابی در این منطقه از جهان است. توده ها علیه دهشت های جدید و ستم های دیرینه به مقاومت و مبارزه کشیده میشوند؛ اما در غیاب گردانهای طبقه کارگر به ناگزیر زیر پرچمهای مذهبی و ناسیونالیستی گرد می آیند. اوضاع مغشوشی است و البته این اوضاع بهانه بدست آنها که از «حداقلی از انساندوستی» (واقعاً حداقلی!) برخوردارند می دهد تا از مطالبات استقلال طلبانه ملل تحت ستم حمایت نکنند یا آن را تخطئه کنند. اینجاست که پاکسازیهای ملی و نسل کشی های قومی وسیله ای می شود برای زیر سوال بردن وجود یک مسئله حل نشده. اینجاست که ارزیابی «ح ک ک ا» از ریشه های وحشیگری و جنایت در اروپای شرقی و مرکزی به سطح گزارشات شبکه تلویزیونی «سی. ان. ان.» و امثالهم سقوط می کند و نقش بی چون و چرای منافع

و رقابتهای امپریالیستی پشت این وقایع ناگفته می ماند. اینجاست که به هنگام مذمت جریانات ناسیونالیست ارتجاعی و بحث از خطرات آن، حتی یکبار هم اشاره ای به ناسیونالیسم امپریالیستی و کارکرد آن در دنیای امروز نمی کنند. رهبران «ح ک ک ا» نه فقط عینکی کدر بر چشم دارند بلکه در نتیجه سیر پر شتاب تحولات، وارونه نیز شده اند. برآستی از آنها انتظار چگونه تبیینی از جهان امروز را می توان داشت.

دنیا در گیر و دار تحولات ساختاری عمیقی است. ساختارهای حاکمیت امپریالیستها در نقاط مختلف جهان متزلزل شده و زورق دولتهای مرتجع وابسته به آنها ترکهای زیادی برداشته است. فرو پاشی ساختارهای اقتصادی و سیاسی در باورهای قدیم مردم نیز لرزه افکنده است. هیچگاه انسانها تا بدین حد مضطرب و نامطمئن به آینده نبوده اند. اما در تاریخ معاصر، انقلابات عظیمی نظیر انقلاب سوسیالیستی روسیه و سپس انقلاب چین در اوضاع و احوال مشابهی به وقوع پیوستند. کمونیستها در اوضاع بی ثبات و بهم ریختن بافت کهن حاکمیت قدرتهای امپریالیستی، فرصت انقلاب کردن می بینند و باید ببینند. در مقابل، گرایشاتی نیز شکل گرفته که هیچ امیدی به تغییر انقلابی جهان ندارد. این گرایشات به ایدئولوژی «بدتر از این نشدن» چسبیده اند. این خواست هر قدر هم که عادلانه باشد وقتی به یک برنامه سیاسی تبدیل شود به دفاع از وضع موجود می انجامد و چیزی جز تداوم حاکمیت امپریالیستها نیست. گرایشات مورد بحث، به پدیده هائی نظیر رشد ناسیونالیسم و بنیادگراشی بعنوان روندهائی «خارج از کنترل» و «افسارگسیخته» می نگرند که مرتباً وضع را از آنچه هست بدتر می کند.

چرخش ها و تجدید نظرهائی که در «ح ک گ ا» می بینیم نیز بیانگر همین روحیه محافظه کارانه در میان روشنفکران بورژوا لیبرال منتسب به چپ است. کسانی که تحولات بعد از خاتمه جنگ سرد، روز به روز ذهنشان را معوج تر می کند. آنها که در آغاز ادعا می کردند تنها جریانی هستند که پاسخ مسائل این دوران جدید را دارند و به بقیه نوید می دادند که موج راست گذرا خواهد بود و بزودی دوباره چپ اقبال خواهد یافت، خود با موج راه افتادند. مشکل عمده، یعنی نظام امپریالیستی و قدرتهای سیاسی حاکم، در ذهنشان کم رنگ شد و عملاً نگران دشمنان «خطرناکتر» از امپریالیسم و دول مرتجع جهان شدند. دشمنان تمدن را کشف کردند و هر چه بیشتر به ارزشها، باورها و اصول «آبدی» و «ازلی» بورژوائی چنگ انداختند. به نفی مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت از جانب «ح ک گ ا» باید در چنین چارچوبی نگاه کرد. در جهانی که مشخصه اش حرکت افسار گسیخته سرمایه و تقابل طبقات و خلقهای تحت ستم و استثمار با امپریالیستها و مرتجعین است، آنچه به مرکز توجه «ح ک گ ا» تبدیل شده «ناسیونالیسم افسار گسیخته» میباشد. تازه این حزب هیچ ربطی هم میان این معضل با روندهای عمده دنیا نمی بیند. تضادی که بیش از هر چیز چشم «ح ک گ ا» را گرفته، تقابل میان «دولتهای متمدن» و جریانات «نامتمدن» است. این حزب گمان می کند که تضاد میان ادغام جهان توسط سرمایه داری از یکسو با «نیروهای گریز مرکز ناسیونالیست» از سوی دیگر است که چنین هرج و مرج و آشوبی را باعث شده است. بر پایه این تبیین غلط از دنیای امروز است که

انتخاب از بین سناریوهای بد و بدتر را به جای راه حل انقلاب در مقابل مردم می گذارند. باز بر همین مبنا، شعار حق تعیین سرنوشت به سود «نیروهای گریز از مرکز» ارزیابی می شود و به ناگزیر بی مصرف و زیانبار به نظر می آید. واقعیت عینی اینست که این «نیروهای گریز از مرکز» ارتجاعی بهیچوجه توان مقابله با قدرت اقتصادی و سیاسی سرمایه را ندارند. اینها محصول کارکرد سرمایه دارند و علیرغم کشمکشهایی که میان آنها با اربابان این نظام بوجود می آید، خود جزئی از ساختار سرکوب و کنترل توده ها محسوب می شوند. همانطور که شاهد بوده و هستیم، در مقاطعی این جریانانات مستقیماً در خدمت به سلطه این یا آن نیروی امپریالیستی سازماندهی می شوند. نمونه طالبان پیش چشم ما قرار دارد. این تاکیدی است دوباره بر این واقعیت عینی که دهشتیانی که شبانه روز بر مردم جهان می بارد از زرادخانه اقتصادی و سیاسی و نظامی امپریالیسم بیرون می آید و از آنجا تغذیه می شود؛ حال رنگ تعصب ملی داشته باشد یا لعاب مذهبی بر آن کشیده باشند. برای مبارزه با این جریانانات ارتجاعی نمی توان دست به دامان امپریالیستها شد.

خلاصه کنیم

مجادلاتی که درون جنبش سیاسی بر سر مسئله ملی و روش حل آن جریان داشته و دارد، هیچگاه آکادمیک نبوده است. از نظر کمونیستها، این مجادلات بر سر شعاری که بود و نبودش تفاوتی ندارد نیست؛ بلکه مستقیماً به مسئله مبارزه برای سرنگونی دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی مرتبط است.

به اعتقاد ما برای انجام انقلاب پرولتری در ایران، اتحاد تمام کارگران صرفنظر از تفاوت ملی آنها ضرورت تام دارد. از میان برداشتن هرگونه موانع «ملی» از سر راه این اتحاد، وظیفه کمونیستهای انقلابی است. بزرگترین مانع، دولت حاکم است که تمایزات ملی را تحکیم می کند، میان ملل مختلف دیوار می کشد و بین کارگران تفرقه می اندازد. رژیم، کلیه ملل ستمدیده ساکن ایران را از حقوق پایه ای محروم کرده و از هر جهت به آنها ظلم می کند. سیاستهای اقتصادی رژیم کاملاً منطبق بر این تبعیض هاست. کارگران فارس هیچ نفعی در ادامه این وضع ندارند. هر سیاستی که بخواهد از تاکید بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (که شامل حق تشکیل دولت جداگانه می شود) بکاهد، بطور عینی به تقویت این دولت و سیاست عظمت طلبانه ملی آن منجر می شود.

مجادله ما با «ح ک گ ا» بر سر این موضوع، نه فقط در مورد ایران که در مورد تمامی کشورهای است که مسئله ملی در آنها امری کهنه و مربوط به گذشته نیست. «ح ک گ ا» با نفی حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده، در کنار شوینیسیم فارس و طبقات حاکم می ایستد. راه حلهای «پراتیکی» این حزب برای حل مسئله کرد نیز رفرمیستی و در نهایت پرو. امپریالیستی است. به نظر ما راه حل واقعی مسئله ملی، معامله گری با بورژوازی نیست. کلیه طرحهای «پراتیکی»، با هر نامی که ارائه بشوند، خودمختاری، فدرالیسم یا همه پرسی، اگر مجرد از انقلاب و سرنگونی دولت حاکم طرح شوند، در نهایت

ارتجاعی بوده و علیرغم هرگونه ادعا و نیتی حتی یک ذره هم نقش آگاهانه و اراده آزادانه توده های ملل تحت ستم را منعکس نخواهند کرد. اگر توده ها در چارچوب چنین طرحهائی نقش فعال بازی کنند، فقط و فقط به پیشبرد سیاستهای برده وار و دنباله روی از بورژوازی کمک خواهند کرد. تاریخ بارها ثابت کرده که رهائی ملل از طریق رفرمهای حقیر بدست نخواهد آمد. تنها یک تغییر رادیکال، یک انقلاب دمکراتیک نوین می تواند رهائی ملل ستمدیده را به ارمغان آورد. به رسمیت شناختن یا نشناختن نقش تاریخا مترقی جنبش های ملی در میان ملل تحت ستم و حل مسئله ملی به طریق انقلابی یا رفرمیستی، جوهر اختلاف میان خط مشی کمونیستی انقلابی با خط «ح ک گ ا» در این زمینه است. اختلافی که ریشه هایش در اختلاف میان مارکسیسم (یعنی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) و روزیوئیسم نهفته است ■

منابع و توضیحات

- ۱) در نشریه انترناسیونال، شماره های ۱۱ تا ۱۶. بهمن ۲۷ تا آذر ۷۳
- ۲) در نشریه انترناسیونال، شماره های ۲۰ و ۲۴. فروردین ۷۵ و خرداد ۷۶
- ۳) در این زمینه مشخصا رجوع کنید به بخش «چه عوض شده است؟» از نوشته آقای حکمت
- ۴) نقل شده از مارکس در «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (لنین)
- ۵) برای بحث بیشتر در این زمینه، رجوع کنید به مقاله «نگاهی مردسالارانه و رفرمیستی به مسئله سقط جنین» (نقدی بر نظریات حزب کمونیست کارگری ایران - حقیقت ۲۸)
- ۶) در این زمینه می توانید به بخش «زاویه تاریخی» از مقاله آقای حکمت رجوع کنید
- ۷) از مقاله «به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر» (لنین)
- ۸) نقل شده در «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (لنین)
- ۹) «جمع بندی از انقلاب سوسیالیستی و حق ملل برای تعیین سرنوشت» - جلد ۲۲ مجموعه آثار
- ۱۰) «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (لنین)
- ۱۱) همانجا
- ۱۲) همانجا
- ۱۳) همانجا
- ۱۴) همانجا

۱۵) باید اشاره کنیم که «ح ک گ ا» پیشتر نیز به اشاعه ناسیونالیسم در جنبش کردستان کمک شایانی کرده اند. خط این حزب از زمان تاسیس «حزب کمونیست ایران»، محدود کردن اهداف مبارزه مسلحانه کومله به خواست خودمختاری و محدود کردن دامنه این مبارزه به خطه کردستان بود. بدین ترتیب این جریان، توجه جنبش کردستان را هر چه بیشتر به «منافع خود» معطوف می کرد و این شایستگی را در کارگران و زحمتکشان انقلابی کرد نمی دید که پرچمدار یک انقلاب سراسری شوند. بعلاوه، مناسباتی که این جریان با کومله درون «حزب کمونیست ایران» برقرار کرده بود همانطور که در جریان مباحث بعد از انشعاب آن حزب روشن شد، یک وحدت تشکیلاتی بوندیستی بود. (بوند، سازمان کارگران یهود لهستان بود که خواهان داشتن فراکسیون ملی مستقل در حزب سوسیال دمکرات روس بود. کمونیستهای آن زمان به رهبری لنین این سیاست تشکیلاتی ناسیونالیستی را نقد و طرد کردند.)

۱۶) نشریه انترناسیونال شماره ۲۴ - خرداد ۱۳۷۶

۱۷) در حاشیه همین بحث، خویست نگاه کوتاهی به نحوه نقد «ح ک گ ا» بر شعار فدرالیسم حزب دمکرات کردستان ایران بیندازیم. آقای حکمت در مقاله «فدرالیسم یک شعار ارتجاعی است» (شماره ۲۱ نشریه انترناسیونال، خرداد ۷۵)، از حرف رهبران حزب دمکرات برآشفته شده و چنین می گوید:

«حزب دمکرات خودمختاری می خواهد و به این نتیجه رسیده است که با تعمیم دادن خواست خود به کل کشور، با بست دادن فرم‌لی که در آن ناسیونالیسم کرد در برابر یک دولت ناسیونالیست مرکزی تک نباشد، بهتر به این نتیجه می رسد. فرمول فدرالیسم کمک می کند حزب دمکرات خودمختاری بخواند بدون اینکه کردستان موردی استثنائی تلقی شود. فدرالیسم یعنی «به همه ملل متشکله ایران» خودمختاری بنعیده، از جمله به ملت کرد به رهبری حزب دمکرات...» (تاکید از ما)

اولاً، هر حزب سیاسی مخالف رژیم از طرح این یا آن شعار نیات معینی دارد و مسلماً در هر اقدام و سیاست گذاری منافع معین خود و طبقه اش را دنبال می کند و این در مورد حزب کمونیست کارگری هم صدق می کند. اما نکته اینجاست که جدا از نیات - که چیز کم اهمیتی هم نیست - هر شعار مشخصی به لحاظ عینی در کدام سمت قرار می گیرد. در کنار دولت یا در مقابل آن؛ و بر قوت و ضعف قدرت سیاسی حاکم چه تاثیری می گذارد. اینکه حزب دمکرات می خواهد در برابر دولت ارتجاعی مرکزی تک نباشد، بخودی خود چیزی را بازگو نمی کند. مهم اینست که با کی متحد می شود تا تنها نباشد و خوب است اگر بخواند برای تک نبودن با ملل ستم‌دیده دیگر متحد شود. چنین سیاستی، رژیم را تضعیف می کند و این به نفع انقلاب پرولتری است. هر نیروی طبقاتی دیگر، متجمله پرولتاریا هم، باید برای پیدا کردن متحد در مبارزه علیه دشمنان اصلی انقلاب دمکراتیک توین تلاش کند و می کند. «ح ک گ ا» هم خواه اعلام کند یا نکند، چنین کاری را می کند. تفاوتی اگر موجود باشد نه در نفس کار، بلکه در معیارهای تشخیص متحدان دور و نزدیک و روش اتحاد است. پرولتاریا، متحدانش را در میان دهقانان فقیر و نیمه پرولترهای شهر و روستا و ملل تحت ستم و نیروهای انقلابی می جوید. «ح ک گ ا» برای اینکه تک نباشد به چه نیروهائی اتکاء خواهد کرد؟ پاسخ این سوال را جلوتر در بررسی «راه حل» رفراندم خواهیم داد. اینجا فقط یک بار دیگر به نتیجه عملی موضعی که از آقای حکمت نقل شد نگاه کنیم. این موضع علیرغم هر نیتی، یک نتیجه منفی دارد: سنگ انداختن در راه افراد هر چه بیشتر دولت ارتجاعی و کاستن از بار ددره‌های این دولت از طریق استثنائی قلمداد کردن مورد کردستان.

۱۸ «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (لنین) (تاکید از ما)

نگرش و برخورد کمونیستی به ناسیونالیسم در جنبش ملل تحت ستم چیست؟

ملل تنها در رقابت با یکدیگر میتوانند وجود داشته باشند؛ این برخاسته از جبر ذاتی سرمایه داری است. به همین دلیل، ایدئولوژی ناسیونالیستی حتی در نزد ملل تحت ستم و حتی از جانب انقلابی ترین جریانات ناسیونالیست، بر این پایه استوار است که: «اول ملت من، و به هر قیمتی». ایدئولوژی ناسیونالیستی آنقدر تنگ نظرانه است که حتی باعث رقابت و جنگ میان بورژوازی و فئودالها در بخشهای مختلف یک ملت ستمدیده میشود. نمونه چنین جنگهایی را میان نیروهای حاکم بر کردستان عراق، و نیز جنگ آنها علیه حزب کارگران کردستان (پ کا کا) دیده ایم.

هدف نهائی بورژوازی در جنبش ملی کرد نیز مانند هر جنبش ملی دیگر عبارتست از: کسب برتری و تفوق سیاسی؛ بدست گرفتن کنترل بازار و ثروتهای تولید شده در آن منطقه؛ و تضمین رشد ملی خویش به قیمت دیگران. بورژوازی و ملاکان ملت ستمدیده تلاش کرده و خواهند کرد که توده های کارگر را با حصارهای ملی از هم جدا کنند؛ و پرولتاریا و دیگر زحمتکشان درون ملت را به حمایت بی قید و شرط از آمال ملی خود بکشانند. آنها به شدت مخالف رواج فرهنگ انترناسیونالیستی در میان توده تحтانی کردستان بوده و می خواهند فرهنگ ملی که بخش عمده اش فرهنگ طبقات ملاک و بورژوا است را رواج دهند. آنها در مقابل گرایش تاریخی به طرف یکی شدن ملل مقاومت می کنند؛ در مقابل وحدت و آمیختن کارگران کلیه ملل مقاومت می کنند؛ در مقابل وحدت همه کارگران در یک تشکیلات واحد سراسری مقاومت می کنند؛ و در عوض خواهان جدا کردن پرولتراها بر مبنای ملیت و متحد کردن پرولتراهای ملت «خود» نه در تشکلات طبقاتی بلکه در «تشکلات» ملی و برای اهداف طبقات فوقانی ملت هستند. به قول لنین: گرایش بورژوائی و بورژوا، فئودالی در میان ملل تحت ستم بذر فساد را در میان کارگران کاشته و زیان بی حدی به امر آزادی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد میکنند. به یک کلام، درون جنبش ملی کرد، هم یک محتوای عمومی، دمکراتیک وجود دارد و هم آرمانهای ارتجاعی و تلاش برای تقویت ناسیونالیسم. کمونیستها بهیچوجه از تلاش بورژوازی و ملاکان ارضی برای تقویت ناسیونالیسم حمایت نمی کنند؛ حمایتشان تا آنجاست که اینان علیه دولت مرکزی و سیاستهای ستمگری ملی آن مبارزه می کنند. کمونیستها همواره تاکید می کنند که کارگران کردستان نیازی به پرچم ناسیونالیسم کرد ندارند؛ یا بقول رفیق استالین: «پرولتاریای آگاه پرچم آزمایش شده خود را دارد و هیچ نیازی ندارد که جایگاهی را در زیر پرچم بورژوازی اشغال کند.»

بطور کلی، حمایت از مبارزه ملت کرد یا دیگر ملل ستم‌دیده برای حق تعیین سرنوشت به معنای این نیست که کمونیستها باید پرچمدار ملت سازی یا تکامل ملی این ملل شوند. تلاش پرولتاریا اینست که زحمتکشان و اقشاری که به انقلاب نیاز دارند را زیر پرچم خود و نه هیچ پرچم دیگری متحد کند. به همین خاطر کمونیستها برای بیرون کشیدن کارگران و دهقانان از زیر نفوذ توهمات دمکراتیک و ناسیونالیستی پیگیرانه مبارزه می‌کنند. پرچم پرولتاریا، پرچم انترناسیونالیسم پرولتری است؛ یعنی انقلاب در ایران را به مشابه بخشی از انقلاب جهانی پرولتری به پیش می‌برد. هر گونه مبارزه برای خواسته‌های دمکراتیک باید تحت این پرچم و در خدمت به آن صورت بگیرد. پرولتاریای آگاه بدون قید و شرط از مضمون دمکراتیک عام جنبش ملی کرد که علیه ستم و امتیازات طبقه حاکم بوده و در پی نابودی ستم ملی است حمایت می‌کند. و بدون رده بندی و تمایز و مصلحت جونی های لحظه ای، از مبارزات مشابه همه ملل و خلقهای تحت ستم ایران ساکن ایران (آذری، ترکمن، بلوچ و عرب و لر) به دفاع بر می‌خیزد. به رسمیت شناختن و تبلیغ حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم بخشی از این حمایت است. در عین حال، کمونیستها مبارزه می‌کنند که پرولتاریا و زحمتکشان همه این ملل را در یک مبارزه واحد، زیر رهبری یک تشکیلات واحد برای انجام انقلاب دمکراتیک نوین و گذر به سوسیالیسم متحد کنند. کمونیستها مضمون بورژوازی حق تعیین سرنوشت را آشکار می‌کنند و نشان می‌دهند که تنها با انجام انقلاب پرولتری و تحت دولت دیکتاتوری پرولتاریا، شرایط واقعی استفاده از این حق به کف می‌آید.

واقعیت اینست که نیاز به حل مسئله ملی در ایران، جزئی از نیاز مبرم جامعه ما به «آزادی» و «استقلال» است. «آزادی» به معنای پاره کردن کلیه قیود و امتیازات ارضی، ملی، جنسی، نژادی، مذهبی و غیره که خصلتی ماقبل سرمایه داری دارند؛ و «استقلال» به معنای گسستن یوغ اقتصادی و سیاسی امپریالیسم. هر چند این تحولات به انقلاب سوسیالیستی خدمت می‌کنند، اما افق آنها هنوز بورژوازی بوده و باید صراحتاً بر این مسئله تاکید گذارد. بنابراین در عین حال که امروز باید از اصل دمکراتیک برابری ملل و حق تعیین سرنوشت دفاع کرد و برایش به مبارزه برخاست، اما باید محدودیت تاریخی این اصل را آشکار کرد و نشان داد که در خود، حتی برای نابود کردن نابرابری و ستم ملی هم کافی نیست. این اصل، بهیچوجه راه رسیدن به جامعه ای فارغ از تمایزات ملی و طبقاتی را روشن نمی‌کند؛ در نهایت متعلق به عصر بورژوازی است؛ و با رسیدن عصر کمونیسم بهمراه اصول مشابه به موزه تاریخ سپرده خواهد شد.

یکی از اشکال رایج انحراف بورژوا دمکراتیک در جنبش چپ ایران آن است که جامعه نیمه فئودالی موجود را یک جامعه سرمایه داری شده جا می‌زنند؛ و بر این پایه دگرگونیهای ضروری بورژوا دمکراتیک را به عنوان تحولات سوسیالیستی معرفی می‌کنند. بدین ترتیب، درکی کاملاً بورژوازی از سوسیالیسم در جنبش چپ ایران رایج شده است. بسیاری از «چپ» های ما ایده آلهای خود را از انقلاب بورژوازی فرانسه میگیرند و آن را در زورق سوسیالیستی می‌پیچند. ظاهراً به چیزی کمتر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهند،

اما درکشان از سوسیالیسم حتی یک میلیمتر از افق عصر بورژوازی فراتر نمی رود. سوسیالیسم، دموکراسی ناب و ماوراء طبقاتی معرفی می شود؛ یا چیزی در ردیف «آزادی و برابری» کامل برای همگی انسانها.

شکل بروز دیگر این گرایش بورژوا دموکراتیک، در نظر گرفتن حل مسائل دموکراتیک منجمله مسئله ملی به مثابه یک مرحله کامل و در خود است. حال آنکه در عصر سرمایه داری، کلیه تحولات دموکراتیک و بطور مشخص انقلاب دموکراتیک در کشورهای نظیر ایران باید به مثابه پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی در نظر گرفته شود؛ و هدف از آن هموار ساختن راه ساختمان سوسیالیسم بسوی کمونیسم جهانی باشد. به همین خاطر است که رسالت رهبری انقلاب دموکراتیک بر عهده طبقه کارگر و حزب کمونیست انقلابی آن قرار دارد. به همین دلیل بود که مائوتسه دون بر این انقلاب نام انقلاب دموکراتیک نوین گذاشت. یعنی انقلابی که برای جوابگویی به معضلات به جا مانده از عصر فئودالی و استقلال از امپریالیسم بر پا می شود؛ اما یک انقلاب بورژوازی از نوع کهن نیست. جامعه برای حل این مسائل نیاز ندارد که یک دور توسعه سرمایه داری را از سر بگذراند. پرولتاریا می تواند با کسب قدرت این مسائل را با دورنمای انقلاب سوسیالیستی حل کند؛ آنسان که عناصر گذار به انقلاب سوسیالیستی سریعتر رشد کند و تقویت شود. در مورد ستم ملی نیز، اگر مبارزه برای رفع آن با هدف انقلاب یعنی سرنگون کردن دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و متحدانش پیوند نخورد و به آن خدمت نکنند، در به روی رشد ایدئولوژیهای بورژوازی و افتادن رهبری مردم و ثمرات فداکاریهای آنها به دست بورژوازی ملل ستمدیده باز می شود. و اگر مبارزه علیه ستم ملی با مبارزه علیه امپریالیسم پیوند نخورد، تمام زحمات کارگران و دهقانان به ذخیره ای برای بازیهای امپریالیستی تبدیل می شود. در هر دو حالت، مسئله ملی حل نشده باقی می ماند.

برای اینکه چنین نشود، طبقه کارگر نباید پراکنده و بدون ستاد فرماندهی خود باقی بماند؛ اگر طبقه کارگر جهانی از مرکز بین المللی خود برخوردار باشد روند رشد ناسیونالیسم در میان ملل تحت ستم نیز مهار میشود. به همین جهت پرولتاریای هر کشور نه تنها موظف است ورای سرزهای ملیتی، پرولتاریای تمام کشور را در یک حزب کمونیست سراسری متشکل کند بلکه باید برای متحد کردن تمام احزاب کمونیستی واقعی در یک مرکز بین المللی تلاش کند و وظیفه اتحاد طبقه کارگر در سراسر جهان را به پیش برد ■

اما پیش از ما، خود جهان حامی و واقفیت تاریخی تغییر کرده است. اشاره من به رویدادهای دوران برهان و سپس فروپاشی بلوک شرق و جهان شرق از جنگ سرد است. اگر از چرخش های جنبشهای آزادیبخش سابق به سمت غرب و مدل بازار در سدهای آغازین پهرین پارک شرق بگذریم (چرا که بهر حال جریان ما در فوحتات پست متنی نسبت به قریباً خالصی ناسیونالیسم ایران) و ناسیونالیسم انقلابی سهیم نبود، حرکتهای استقلال طلبانه و سیاسی جنگها و نسل کشی های "ملل" افشار گسیخته در اروپای شرقی و مرکزی پراکنش مطالبه ملی و استقلال طلبی را حتی در چشم کسانی که از مخالفان از انساندوستی برخوردارند بی ارزش و حتی در موارد زیادی ازجمله آیزن هاور است. همه میفرمایند بیستند که چگونه ناسیونالیسم فرجه صادی خود را در گروههای دسته جمعی و پارکهای فرسوده و کوره های آدم سوخته پیدا میکند، و چگونه نه فقط مطالبه ملی، بلکه حتی خود مفروضه ملت و هویت ملی در سدهای مزبور از دست ساز سیاسی خاصیت می افتد. رویدادهای ملی جهان پس از جنگ سرد فرمول های الظاهر غیرنژادپسندانه و منصفانه "حق ملل" در تعیین سرانجام "خوش" را بالاچهار به پایتختی این انتقادی میسپارد. بنظر من، برای کمونیسم کارگری نتیجه این پرابسیس من جز در فرمول در شکل کنونی اش نمیتواند باشد.

۱۴۴ ستان، دو رشته بلفهسی و یا سو، تعبیر وارد این بحث شده است. ایراد، که بخصوص در عبارات فرانسوی "تعیین سرانجام خویش" غلطت بیشتری هم پیدا میکند، تعلق به اصطلاح دموکراتیک و آزادیخواهانه کادی است که در خود این عبارت تنبیه شده است. ناسیونالیسم، بخصوص در تعبیر فرانسوی و استفاده از کلمه رومانیتیک و

اما تشکیل یک کشور جدید، برای مثال از مردم شمال ایتالیا که امینا عدالتی هم اکنون متعلق دناگرو استاد جزیت ملی مستقل آن هستند، یا مردم مرسوم به ناسیونالیست، هنوز هیچ چیز راجع به اینکه این مردم، فردی یا حسی، با این تحمل سرسوزنی پیش از قبول اختیار "سرانجام خویش" را بدین توافقانه گرفت یا غیر تنبیهگویی نظام داخلی کشور جدید، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی تابع کشمکشها و تحولات دیگری است که تاثیرات نفس استقلال بر آن از پیش قابل پیش بینی نیستند. کشور جدید میتواند ازجمله این، نابرابری، سرکوبگری و مردم آن میتواند بیعتنق و مستاصل تر از قبل را آب دریا بماند.

۱۴۵ خود تعبیر دوم عمدتاً به مفروضات خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظایر اینها مربوط میشود. به وسعت شناسی حق تعیین سرانجام از نظر حقوقی و سیاسی و بهطور کلی در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال دو تعیین لنین و برنامه سرسیال دموکراسی وود و بعد پلشویکها، در مضمون حق تعیین است. و نه هر ستوری بیپایانی که برقراری رابطه ستاناری میان ملت مربوطه با قدرت و دولت مرکزی را پیشنهاد میکند.

۱۴۶ آنگاه کلمه "لایق" دیگری که باید در آن دین شوم کلمه "حق" یا عبارت "برسبب شناختن حق" در شروع فرمول است. وقتی کسی "حق" ملل در تعیین سرانجام خویش را به وسعت میفهمد، آن را چه نوع حلی میداند و خود را به چه فکر یا عملی متعهد میکند؟ به وسعت شناختن یک حق یعنی چه؟

فرداً معلوم میشود که خود کلمه "حق" بخوبی خود چیزی راجع به احمیت، مطابقت و گاه حتی امکانپذیری مادی حقمن آن به ما نمیگوید و فاعلتنا از مللی که ملی را "به رسمیت میشناسیم، بسته به اینکه این حق از چه نوع باشد، انتظارات مختلفی میبرد. حق حیثانه حق امرار معاش، حق تشکیل، حق طلاق، حق مصرف و فعالیت، حق سفر به نفاذ همه چیز حقوق مردم هستند. همه باید به رسمیت شناخته شوند، اما همه از یک منشا، در دو فلسفه سیاسی و جهان نگری و آرمانهای ما ملایه نمیگیرند و مکان تبلیغی را در جهت تکمیل و اولویتهای اجتماعی ما اشتغال نمیتکنند. حق ملل در تعیین سرانجام خویش چه نوع عملی است؟ مفهیمه راجع، مقایسه حق تعیین سرانجام با حق طلاق است. حق طلاق باید ویرود داشته باشد، اما خود جلدایی ازجمله تفرقه میسرود. دفاع از حق طلاق مساویان تفرقه طلاق نیست، اما این تفرود بنظر من بسیار خاکساری است. مقایسه حق تعیین سرانجام با حق طلاق بنظر من از یک جهت صمیم قنایس گمراه کننده است.

مساله، برای مثال، بدوست بر اصل اجتناب از عدایی متکی است و به حق تعیین سرانجام بعنوان یک حق "مطلق" نگاه میکند. نسبت شناسی حق تعیین سرانجام به اعتقاد لنین به این معنات است که اولاً، کمونیستها با الحاق امپراتوری و "بکسر بردن قهر و یا روشهای غیرعادلانه" سایر ملحق نگاهداشتن مللی مخالفند و ثانیاً، مستندند که لنین فقط حق خود ملت میریبه است که در مورد جلدایی و عدم جلدایی تصمیم بگیرد، لنین تعیین حاکمی از هدف و نگزشتی کمونیستی و انترناسیونالیستی است که ما هم عیناً در تنظیم برنامه های حزبی قبلی من نظر داشتیم. اما از نظر حقوقی ایهام را کاملاً از میان بر نیسیوردا

اما جنبه دوم این تعبیر، یک سوال بزرگ در را پیش میکند و حد و حدودی باز جنبه اول را میبندد. "خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد." بسیار خوبه فرض کنیم هویت ملل آن ملت قابل تعریف باشد و بشود مردم و راجعش که نباید در حق تعیین وختالت کنند را معلوم کرد. اما چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه رسد به اینگونه تشخیص کرد، تصمیم به جلدایی تصمیم خود آن ملت برود است. مشکل این فرمول اینست که از یک طرف مفهومی از "گروه ملی" را در خود متضمّن دارد و فرض میگیرد، این توهم میدان پیدا میکند که گوید که میان تمام مسائل جامعه بورژوازی که در آن گروه ها و سناخ، طبقاتی هستند، موضوعی به نام جلدایی مللی یافت شده است که در آن میشود یک گروه حاکمانه، مایردا، طبقاتی را، که دیگر نه گروه طبقه حاکمانه، بلکه گروه کل "مللت" است، سراغ کرد و به امرآ درآورد. در سطح نظری این یک آژانس حسی به ناسیونالیسم و جنبش ناسیونالیستی است. اما از طرف دیگر این تعیین برود را برای بعد از هر دو سر منتهی بر اینکه آیا تصمیم اتخاذ شده (اله یا علیه جلدایی) تصمیم خود ملت برود است یا غیر باز میگذارد. برسه ای که در آن تصمیم "خود ملت" معلوم و ثبت میشود چیست؟ چگونه میتوان برای مثال تحلیلی و اثبات کرد که مللی خاص اخیر در کشورهای باتئیک یا چکسلواکی انکسار گروه خود ملل معا شده و تصمیماتی سرورع و اصول برود است یا خیر؟

۱۴۸ کلمات و عباراتی نظیر "حق"، تصمیم آزاده خود ملت، و استقامت این واقفیت را میبیرند که آنچه عملاً دارد اتفاق میافتد، حتی در دموکراسیهای ترین برسه ها، نه متخلف شدن یکی از حلقه قائم به ذات و همواره حفرت نسانها، نظیر آزادی بیان و یا حق طلاق، بلکه انتخاب میان ستادبرهای مختلف بینفردایی برای سازماندهی اداری و آرایش اینفرداویکی جامعه است و انسانها در این برسه ستادان "ملل" یک "مللت" و بر منبای هویتها کلاب و آگاهی های وارونه شرکت میکنند.

۱۴۹ و بالاخره به مفروضه "ملت" میرسیم. ملت چیست؟ این از آن سوالهات که مادام که تفریبه اند میبیرندیم پاسخان را میبایدیم واقفیت اینست که ملل یا ملت مبهم ترین و پرمعضل ترین جز- این فرمول است. نقد مفروضه ملت یک محور اصلی بحث من در این نوشته است.

۱۵۰ ملت برخلاف جنبش متخلف طبیعت نیست، متخلف جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به معنی ملیت است. اما برخلاف متخلف مفهومی، تعلق ملی حتی در سطح فرمول هم انتحایی نیستند. بعنوان فرد نمیتوانیم به ملیت خاصی گردید و از آن برود، ازهرجهت برضی متخلفین ملت و ملی گرایس چنین تمایز سرکوبگری از این مفروضه بدست داده اند. این خصیصه، ملیت و تعلق ملی را از کفرایی و برتریگی سیاسی باورنکردنی از بربرودکردن طرفی است بر گردن نوده های وسیع مردم که کسی منشا، آن را نیباندند و نیزبتراند جستجو کند و با اینحال مردم آن لغتود طبیعی و بدبوی است که همه آن را بخشی از پیگر و ویرود خویش میبیرند. اما نسل ما این شناسی را دارد که در زمان حیات خود بطردن روزمره شامه ملل ملتهای جدید و بی اقتباری مفروضات مللی قبلی باشد و لذا میتواند هویت مللی را بعنوان یک حق محصل اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصل نائل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این مللی نیستند که جدا و یا ملحق میشوند، بلکه این الحاق ها و جلدایی های تصمیمی به نوده های انسانی است که ملتها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصل سیاسی و اینفرداویک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصل ناسیونالیسم اند.

جزئی را میزبان بر مبنای مشخصات آن تعریف کرد که غرض مقدم بر تعریف ما و مستقل از تعریف ما ویدوره داشته باشد، اگر این پدیده با شیئی، مستقل از تعریف ما غالب و ناموجود باشد، آتربت انجام ما به تعریف مشخصات و خصوصیات آن، در واقع تلاش برای خلق آن است. تعریف مشخصات خدا یک تلاش علمی نیست، بلکه یک اقدام مذهبی، و لذا سیاسی، برای خلق یک خالق قادر و آذمان و زندگی مردم است. فکر مشخصات عبرالما و موجودات اساطیری تلاش برای ایجاد تصویر آنها در تخیل شونده و آژ این طریق فانتزیگرانه‌ی بر زندگی و عمل آنهاست. تعریف ملت و مشخصات ملی هم، یک تلاش علمی برای بازتعمیر و ترسیم ایزدکی یک موجودیت بیرونی و قابل مشاهده نیست، بلکه حفاظت فعال و سرودگویی در پروسه شکل گیری ملت و ملت‌هاست.

در واقع رابطه بر عکس است. این ملت است که محصور و مخلوق فانی‌اشی ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم بر ملت مقدم است، اگر این تمیز را قبل کنیم، آنگاه قویا روشن می‌شود که میزبان گوتیسم یا ناسیونالیسم، نهایتا میزبان آری بر سر کشیدن ملتها به این یا آن خودگامی و عمل سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه بر سر نفس نملی یا عدم تعلق ملی است. اینهاست. بر سر رد و قبول هویت ملی است، بی‌توجهی بر ناسیونالیسم، بدون تحقق بخشیدن به یک فکر از مله ملت و هویت ملی، سکن نیست و باز روشن می‌شود که چگونه فرمول برنامه ای "حق ملل در تعیین سرزرتش خرتی" یا شخصیت و شیونیت بخشیدن به مقله ملت، به‌عنوان موجودیتی که از پیش دارای حقوق خاص خویش است، عملا یک مروج تاتیکتی برای عقب راندن و خنثی کردن ناسیونالیسم را به یک برسیت شناسی استراتژیکی هویت ملی بدل می‌کند و به این ترتیب به امر واقعی خود لطمه می‌زند.

استانین تنها کسی نیست که تعریفی از ملت و لیبستی از مشخصات آن بدست داده است. اما شروع کردن از استانین از این نظر مایه است که اولاً اساس فرمولبندی او بی‌بنی است که چه یا آن گشتافت و خرابی نخرامی تحت تاثیر آن است و ثتیا، این استانین یک لیست انتظامی کامیاشی جامع از عنده مشخصاتی است که پیشتر از این ملت‌ها بر سرده اند. استانین از این درجه انتظامی برخوردار بوده است که بتواند تاتیکت‌های را که بعضا حتی با هم تناقض دارند زیر میتر یک فرمول و یک نظریه واحد در مروه مله ملت گردآوری کند.

ملت چیست؟ به روایت استانین ملت به مردمی اطلاق می‌شود که دو یک روند تکامل تاریخی و به شیوه ای با شیات، زبان مشترک، سرزمین مشترک، جیات اقتصادی مشترک، و سیما و قالب دولتی مشترکی یانده اند که در یک فرهنگ مشترک یک‌پایه می‌یابد.

در پهنشای قیل به این نکته تاکید کردیم که مقلات و فرمولبندی مایی که ستا در برنامه های گوتیستی در قبال ملت و مساله ملی یکنواکته اند، نه فقط جوازگیری مساله نیستند، بلکه بطور جدی کرده کننده و تروم آفرین اند. "حق ملل در تعیین سرزرتش خرتی" نه فقط یک اصل قابل تعمیم گوتیستی نیست، نه فقط لزوما آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرابی و غیر قابل فهم است. مقله محوری در این فرمول، یعنی مقله ملت، از اساس دیرخواهی است، ایشنازویکی و اساطیری است. شرط شفافیت مروج گوتیستی در قبال ملت و مساله ملی، در فرجه اول لیست که خود را از این فرمول ملامت کنی.

در سطح نظری مشکل اساسی این فرمول اینست که اولاً، ملت را به‌عنوان یک مقله معتبر و غیرمضم میگرد. هویت ملی را یک مشخصه ایزدکی مردم فرض میکند. ثانیاً، مساله را بصورت ضرورت برسیت شناسی با اعاده حقوق عالی الظاهر طبیعی و ذاتی این سرمروه (ملت) لیست میکند. "حق ملل در تعیین سرزرتش" به این ترتیب به نادرست به سطح یک پرتیبی استانی و آزادیخواهانه غیر قابل اتکار و جهانشمول ارتقا، پیدا میکند. لقلی اولیه هر گوتیستی که ما این فرمول را برگزیده باشد اینست که حق ملل در تعیین سرزرتش، یعنی تشکیل دولتهای مستقل درینست. "ملت" مفهومی است متمیز نظیر برابری زن و مرد، آزادی بیان و تشکل و اعصاب با حق ملاقق این یک سوء تعبیر بنیادی است که گزاه پیشروی غلبتشی همی برای ناسیونالیسم است.

بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات گوتیستی مغزوط در هم جریش از اصول غلبتشی ار یکسر و ملاحظات تاتیکتی و استراتژیکی از سوی دیگر است. اینها در آثار مستفاد لزوما با دقت از هم تفکیک نشده اند. اما این تفکیک مایبی

استه باید روشن کرد که از میان احکام مختلف مارکسیستی در قبال ملت و ناسیونالیسم و مساله ملی و حق جنایی و غیره، امکانی که گاه در بخش بر تناقض صوری یا یکدیگر قرار دارند، کلام مبین اصل غیر قابل تقص گوتیستی و بیروتری و کلام امکانی از مصالح تاتیکتی و مبارزاتی دوره ای جنبش است.

یامع اینست که حق جنایی برای گوتیستی نه یک اصل نظری، بلکه یک ابزار در قلمرو سیاست است. برسیت شناسی حق جنایی ملل، که تشریفات و ملاحظاتی آن را در دیدگاه مارکسیستی یابین تر بحث خواهیم کرد، از اصل ناشی نشود، بلکه حاصل اچپازهای قلمرو سیاست است. این یکی از اهم های غشلی برای پیشبرد استراتژی انقلابی کلگری در اوضاع و احوال مشخص سرمایه داری معاصر است.

کمه اینها به این معنی است که حق ملل در تعیین سرزرتش خرتی، یا به معنی دهقبشر حق جنایی ملل و تشکیول کشورهای مستقله، نه منتج از اصول مارکسیستی و به طریق اولی نه جزئی از این اصل، بلکه ماهیتا استثنائی بر این اصل است. حاصل شرایط کنکرت سیاسی و اجتماعی ای است که گوتیستها را به عقب نشینی از اصول نظری و مبارزتی سیاسی عام خود ناگزیر میکند، و مساله حق تعیین سرزرتش به‌عنوان یک اصل گوتیستی از یکسر و قبول مشروط آن به‌عنوان یک ایشار تاتیکتی تحت شرایط معین، این بنظر من قلمه غرتیست یک مروج اصولی گوتیستی است.

دوران لنین دوران دیگری است. وقتی لنین از حق جنایی ملل سخن میگوید، اساسا ملت‌های تحت ستم و "امپریالیزوم تریزی و مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جلیوش چشم می‌اندازد. لنین این به نقش مبارزات استقلاله اندام ملل کوچک و مستعمرات و حربه زن به قوت برودنوزی جهانی است. اینها هم به معنایی دیگر با یک روند ایزدکی ملت سازی بر متن یک نظم کهن و ارتجاعی، و رشای تحول مناسبات اقتصادی و رشد سرمایه داری در مقیاس جهانی، و ریزو حشبه یا شوخی ناسیونالیسم ریزوزیم که نه صرفا در برابر پروتاریا و جنبش کلگری، بلکه همچنین در برابر استعمار، ارتجاع سیاسی و فزونیسم متعلق پیدا میکند. ثویه لنین به تراز سیاسی این جریان و تریع و ندره ثلثی و نشان این بیذا جنبش سوسیالیستی طیبه کلارگ است. مساله حق تعیین سرزرتش برای لنین در این چهارپرب سیاسی محتئ پیدا میکند. لنین "هم دامت شمول این حق را معذور میکند. فرمول حق تعیین سرزرتش در روایت لنین از فرمول مارکس و انگلسی خام تر است، اما از نظر علمی با تفکیکی که می‌یابد "حق جنایی" و "حیه صلاح بودن جنایی" قابل می‌شود، عملا حمایت جنبش گوتیستی از جنایی ملتها را به سراره معذوری محدود میکند. تشخیص مللوریت جنایی و یا تروسیه و عدم تروسیه نه جنایی در فرمولبندی لنین کلاما به تبدیل شرایط مشخص مقله می‌شود.

دوران ما دوران کلاما متنازیش است. تا قبل از فروپاشی بلرگ شرع هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. مرزور پررنگند ای که وجود داشت، محافظت میزرتست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهیستی تعدیل کند. از این معشر، حرکت‌های ملی فاند مسترانی اقتصادی روزی ای بودند، تهرلات مردم نظر جنبشهای ملی اساسا سیاسی و فرهنگی بودند، متشاه این جنبشها نه تحرلات اقتصادی سیاسی میانی. نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساسا ستم ملی و فرهنگی و یا نخاصات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و نظم بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشکنتها جوگرکتیزین تاثیر نیبرده. آنچه اساسا در این دوره در قلمرو بحث حق تعیین سرزرتش وجود دارد، تعدادی مساله حق نشده ملی است. مانند مساله فلسطین، مساله کرده، مساله ایرلند و غیره که بفرجات مختلف مانع سیر متخرف اقتصاد کاپیتالیستی در منطقه خویش هستند و یا به عامل بی ثباتی و تنش سیاسی در مقیاس منطقه ای و جهانی تبدیل شده اند. این مسائل بعضا به معنه های از یک جهل ویستر میان قشر و شرع تبدیل شده بودند و به این اعتبار میخترانی قاضی در حق متخرف کشکتن ملی یانده است.

این شرایط زمین تا آسمان با دوره های دیگر فرق دارد. کل مساله بر متن یک ولپسگرایی عظیم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جریان دارد. ناسیونالیسم ترومی در متوسط ترین و قلمدانیز اشکال آن پریشمار مساله ملی است. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز و فرهنگهای آن حال حدادی شدن، یعنی به طر روشن مادی تاریخ در هیچ جهت عشتی متفرند. نرک نیز این ناسیونالیسم مستحبا غلبه کلارگ و گوتیسم و شی و فرم و لیبرالیسم است. نکلر ساده فرمول لنین در مسال

استقلال مستعمرات و فرمول مارکس در قبال ملت سازی بدوایی قرن نوزدهم جوان مسائل امروز نیستند. کمونیست و کارگر امروز باید جریب مساله ملی امروز را، آنطور که هست، بعد، در این تلاش بنظر من میتوان به تئوری رسید که به دوره های گذشته نیز قابل تعمیم باشد و جریب انقلابی و متوجه بر ضرورت مارکس و لنین را نیز با شفافیت بیشتری نشان بدهد.

۱۷۰ | ۱۳۱۶

نلس و جرد ملت، یا فرض وجود یک ملت، مبنای هیچ حق حاکمیتی نیست. اینکه هر ملتی، یا هر تهریتی، حق دارد کشور "خودیش" را تشکیل بدهد، نه مبنای علس دارد، نه حقوقی و نه تاریخی.

برسیت شناسی حق تعیین سرنوشت، یا حق جدایی، اهم سیاسی و شعار تاکتیکی ای در قبال وجود ملتها و تعلقات و نزاعات ملی و یا حتی وجود شتم ملی نیست. ارزیابی است برای پاسخگویی به «مساله ملی». وجود ملت و شتم ملی بخرود خود معادل وجود یک «مساله ملی» نیست. این یک مارله اساسی در بحث ماست. بدون هرت ملی طبعاً مساله ملی نمیتواند وجود داشته باشد. همینطور بدون شتم ملی، یا تصور وجود شتم ملی، و یا لادیل و قنات ملی، مساله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مساله ملی در جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی میترانیم از وجود مساله ملی حرف میزنیم که این هوریتهای ملی متقابل و کشمکشها و رقابتها و خصومتها به فرجه ای از خلقت و شدت رسیده باشند، از پیشینه و تاریخی برخوردار شده باشند و حساسیتی را در کل جامعه پراکنگشته باشند که آنرا در زمره مسائل محوری جامعه قرار داده باشد. مساله ای که از نظر توده وسیع مردم و از نظر حیات اقتصادی و سیاسی جامعه پاسخ میدهد. برسیت شناسی حق جدایی یکی از روشهای درمانی، یک نهراضی استعاضی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما بدوا باید مساله ای بوجود آمده باشد تا چنین راه حلی اساساً موضوعیت پیدا کرده باشد. باید دردی وجود داشته باشد تا چنین درمانی را، که به شهادت تاریخ عد و پنجاه سال گذشته در اکثر اوقات برای کمونیستها قابل توصیه نیست، در لیست امکانات قرار بدهد.

www.iran-archive.com

نشانی سازمان:

P.O.BOX 8561

LONDON WC1N 3XX

U.K.